

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

سیوی در معارف اسلام

قرآن، مایه روشنگری و هدایت

متن سخنرانی‌های

استاد حسین انصاریان

تهران - حسینیه هدایت - دهه اوّل شعبان - ۱۳۹۷ هش



www.erfan.ir

قرآن، مایه روشگری و هدایت

(سیری در معارف اسلامی)

- مؤلف: استاد حسین انصاریان.....
 - بیاده‌سازی سخنرانی‌ها: مرکز تایپ سبحان
 - ویرایش: وفهیمی.....
 - صفحه‌آرا: م. جانباز و ابوالفضل کربیمی.....
 - ناظر فنی: سید محمدجواد آصف آگاه.....
 - یتوگرافی، چاپ و صحافی: دارالعرفان.....
- کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است.

مرکز نشر دارالعرفان: قم - خیابان شهید فاطمی (دور شهر) - کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷
تلفن تماس: ۰۹۱۹۶۵۲۲۰۴۲۷ - ۰۲۵۳۷۷۴۰۴۲۷ همواره:

فهرست مطالب

جلسه اول: گستردگی شاخه های درخت طوبی در ماه شعبان.....	۱۱
دعا، دغدغه انسان در زمین.....	۱۳
فضیلت ماه شعبان در کلام رسول خدا.....	۱۳
راه اتصال به شاخه های درخت طوبی.....	۱۴
نمونه ای از حسن و سیئة اخلاقی در کلام رسول اکرم.....	۱۴
حسن و سیئة اخلاقی.....	۱۴
سیئة اخلاقی.....	۱۵
پیوند ناگسستنی عبادت حق و خدمت به خلق.....	۱۵
امکان یافتن گنج با نشانی دقیق.....	۱۶
بخل در عبادت و خدمت به خلق.....	۱۷
خدمت به خلق بدون درنظر گرفتن مذهب و نژاد.....	۱۸
«المُؤْمِنَةُ قُلُوبُهُمْ» یکی از مصارف زکات.....	۱۸
آویختگی به درخت آتش، سرانجام بخل.....	۱۹
شاخه های پریار درخت طوبی.....	۱۹
کلام آخر.....	۲۰
جلسه دوم: کامل شدن دین خدا در پرتو وجود امام.....	۲۱
منصب امامت و تکمیل دین خدا.....	۲۳
حضور خداوند از ازل تا ابد.....	۲۴
امامان معصوم، حافظان دین الهی.....	۲۴
شهادت امام حسین، ناجی دین خدا و قرآن.....	۲۴
شخصیت امام حسین علیه السلام در کلام امام عصر.....	۲۵



قرآن، مایه روشنگری و هدایت

۲۵	ابی عبدالله بازوی توانای دین خدا.....
۲۵	ابی عبدالله سند حقانیت قرآن.....
۲۵	ابزار تبلیغ رسالت پیامبر ﷺ.....
۲۷	پیشگامی برخی از اهل سنت در شناخت ابی عبدالله.....
۲۷	روایات معركة «اصول کافی» درباره انتقال علم به امامان.....
۲۸	شخصیت والای حذیفه.....
۲۸	نام شیعیان واقعی و ثابت در دفتر پررمز امامت.....
۲۹	کلام آخر.....
۳۱	جلسه سوم: مصاديق حقيقی در قرآن کریم
۳۳	مفهوم کلمه در قرآن کریم.....
۳۴	خداباوری، سرمایه‌ای بس بزرگ.....
۳۴	خداباوری حضرت مریم ﷺ.....
۳۵	ملائکه در منظر قرآن کریم.....
۳۵	فرشتگان، واسطه‌ای برای افاضه الهی به حضرت مریم ﷺ.....
۳۵	بشرارت پروردگار به حضرت مریم ﷺ.....
۳۶	مصدق بلد طیب و خبیث در قرآن.....
۳۷	شمار بی‌نهایت مخلوقات خداوند.....
۳۷	تشکیلاتی برای مصدق‌سازی قلابی.....
۳۸	اعمال رسول خدا به اذن پروردگار.....
۳۹	همراهی شبانه پروردگار با پیامبر اکرم.....
۳۹	نمونه‌ای از مصاديق ساختگی اهل سنت.....
۴۱	مصاديق حقيقی آیه «یطهر کم تطهیرا».....
۴۱	کربلا، دریای بی‌نهایت طهارت.....
۴۲	حقیقت گریه بر امام حسین.....
۴۳	جلسه چهارم: قمربنی هاشم، روشنگری نافذ
۴۵	بصیر، صفت جمالیه الهی.....
۴۵	سفره‌ای گسترده از نعمت‌های معنوی پروردگار برای همگان.....

فهرست مطالب

نظر خداوند درخصوص مردم مکه و مدینه.....	۴۶
مردم مکه.....	۴۶
مردم مدینه.....	۴۶
الف) مؤمنین مدینه.....	۴۷
نگرانی مؤمنین از آینده.....	۴۷
اخلاق خداوند، اطمینان بخشی به مؤمنین.....	۴۷
بی دینی، مولد نامنی.....	۴۸
هزینه کردن مهربانی، درسی از خداوند.....	۴۸
پروردگارِ غفورِ رحیم.....	۴۹
تجلی صفات پروردگار در اهل بیت پیامبر.....	۴۹
ب) سراجام منافقین مدینه.....	۵۰
شمار اندک بندگان شکور.....	۵۱
قمرینی هاشم در کلام امام صادق علیه السلام.....	۵۲
حقیقت نخست: روشنگری نافذ.....	۵۲
حقیقت دوم: ایمانی سختتر از سخت.....	۵۳
حقیقت سوم: همراه همیشگی ابی عبدالله.....	۵۳
حقیقت چهارم: زیباترین دفاع از امام.....	۵۴
جلسه پنجم: قرآن و اهل بیت پیامبر، جلوه‌ای از بصائر الهی.....	۵۵
داشتن انصاف در دیدن حقایق.....	۵۷
پروردگار، اصل عالم هستی.....	۵۸
آفرینش بشر، هدفدار و حکیمانه.....	۵۸
نممت ابدی پروردگار برای انسان.....	۵۹
طبع الهی انسان، مانعی در ارتکاب به گناه.....	۵۹
روشنگری پروردگار برای بندگان.....	۶۰
غوطه‌وری انسان در اندیشه‌های نادرست بدون وجود بصائر.....	۶۱
اثر تبلیغی کلام خدا در هدایت بشر.....	۶۱
مردم مکه و واکنش آنها به آیات قرآن.....	۶۲
جلوء بصائر به شکل قرآن و اهل بیت پیامبر.....	۶۳



۶۴	سکوت اجیرشدگان خاندان سعودی.....
۶۴	پیوند شیعه با بصائر الهی.....
۶۴	تداوی سلامت معنوی انسان در پرتو چهار خصلت.....
۶۵	خصلت اول: نصیحت نفس خود.....
۶۵	خصلت دوم: محاسبه مستمر نفس خود.....
۶۷	خصلت سوم: بیم از پروردگار.....
۶۷	خصلت چهارم: غصه‌خوردن بر گذشته خود.....
۶۷	کلام آخر امام سجاد.....
۶۹	جلسه ششم: پروردگار عاشق و بندهٔ متکبر
۷۱	ارتباط باطنی آفریننده و مخلوق.....
۷۲	تفاوت خالقیت خدا و انسان.....
۷۲	درماندگی عقل انسان از خالقیت خداوند.....
۷۳	خلقت عالم بر مبنای «کُن» وجودی خداوند.....
۷۳	نقش واسطه‌ای آدمی در تولید نسل.....
۷۵	انسانِ مملوک و خداوندِ مالک.....
۷۵	قصه‌ای حکمت‌آمیز از قرآن.....
۷۶	حرص و طمع انسان گرفتار در منیت.....
۷۷	حکایتی شنیدنی.....
۷۸	پیش‌داوری ممنوع!.....
۷۹	ادامهٔ حکایت.....
۷۹	دوری از تکبر در برابر خالق بی‌همتا.....
۸۰	پروردگار، عاشق مخلوق خویش.....
۸۱	جلسه هفتم: شفای ابدی در پرتو شناخت پروردگار
۸۳	قرآن، معجزهٔ نبوت.....
۸۳	قدرت‌نمایی خداوند در عالم طبیعت.....
۸۴	کلمهٔ شفا در قرآن کریم.....
۸۴	(الف) شفای در عسل برای همهٔ مردم.....



فهرست مطالب

۸۴	درس آموزی از زنبور عسل
۸۵	فرهنگ غنی شیعه، برکتی از فرهنگ اهل بیت
۸۵	ب) شفا در قرآن برای اهل ایمان
۸۶	علم آموزی و کسب معرفت، حتی در میدان جنگ
۸۶	ج) شفا با خود خدا، شفایی همیشگی و ابدی
۸۷	جهان بدون وجود قرآن، تاریکی مطلق
۸۸	غارنشینان به حقیقت رسیده
۸۹	نبرد قرآن با تاریکی درونی بشر
۸۹	اثر روشنایی بخشش پروردگار در انسان
۹۳	جلسه هشتم: چشم دل باز کن که جان بینی
۹۵	آیات قرآن، بیانگر حقایق ملکی و ملکوتی
۹۵	یوسف علیه السلام و چشم ظاهربین زنان مصری
۹۸	قدرت بینایی چشم دل به تناسب ظرفیت انسان‌ها
۹۸	راه بینایی چشم دل
۹۹	گشودن چشم دل برای تماشای قرآن
۹۹	تماشای قرآن با چشم دل، راهی به سوی درک حقیقت خلقت
۱۰۰	زندگی با معیار دلار
۱۰۱	تاریکی درون انسان، مانع در دیدن حقایق عالم هستی
۱۰۲	سخنی با کودکان دبستانی
۱۰۲	دست یافتن به آرامش در پرتو درک حق بودن آفرینش
۱۰۳	آرامش بیشتر انسان در هنگامه مرگ، ورود به بزرخ و قیامت
۱۰۵	جلسه نهم: قرآن کریم، ولایت نوری خداوند
۱۰۷	مخاطب قرآن کریم، همه انسان‌ها
۱۰۷	عقل بشر، نورافکنی برای روشنایی راه
۱۰۸	حکایتی از شیخ انصاری
۱۰۹	درماندگی عقل در هدایت انسان
۱۰۹	رهروان حقیقی



قرآن، مایه روشنگری و هدایت

۱۱۰.....	عالم خلقت، ثمرة ولاية تكويني خداوند
۱۱۱.....	سيطرة ولاية تكويني بر كل آفرینش
۱۱۲.....	دعای کمیل، کتاب کامل معرفتی
۱۱۳.....	ولایت نوری پروردگار
۱۱۳.....	نیوتن و حقیقت جاذبه و دافعه
۱۱۳.....	همه مخلوقات در دایرة احاطه خداوند
۱۱۴.....	قرآن، نوری مبین و ابدی
۱۱۴.....	ولایت نوری پروردگار، راهی برای خروج از تاریکی جهل
۱۱۵.....	اثر نور هدایت پروردگار بر انسان در هنگامه مرگ
۱۱۶.....	پروردگار، ایس روز تنها
۱۱۶.....	پیروزی عظیم نزد پروردگار
۱۱۷.....	جلسه دهم: فرهنگ جاهلیت در گذر زمان
۱۱۹.....	مقدمه بحث
۱۲۰.....	لغت جاهلیت در قرآن کریم
۱۲۰.....	حقیقت معنایی جاهلیت
۱۲۱.....	انسان گرفتار در جاهلیت
۱۲۲.....	جاهلیت زمان رسول خدا
۱۲۲.....	جاهلیت یعنی حذف پروردگار و دستورات دین
۱۲۳.....	تبعیت از فرهنگ جاهلیت
۱۲۴.....	تمدن، نامی مدرن برای فرهنگ جاهلیت
۱۲۵.....	اسارت انسان در بند طمع و اعتماد نابجا
۱۲۵.....	روایتی از ابوذر
۱۲۶.....	تفاوت حکم الهی و حکم جاهلیت
۱۲۷.....	شرایط امام زمان برای ظهر
۱۲۷.....	(الف) اطمینان خاطر از سوی خداوند
۱۲۷.....	(ب) تکمیل ۳۱۳ یار خالص و پاک ایشان
۱۲۸.....	بزرگترین سرمایه برای انسان
۱۲۸.....	کلام آخر



جلسه اول

کسرده شدن شاخه های درخت

طوبی در ماه شعبان

دعا، دُخْلَهُ انسان در زمین

فضیلت ماه شعبان در کلام رسول خدا

رسول خدا سخنرانی مفصلی درباره ماه شعبان برای مردم داشتند و خود حضرت روح‌آباد شدت به این ماه وابسته بودند. همه روزهای ماه شعبان را روزه بود و روزه خود را به ماه رمضان وصل می‌کرد. نظرشان این بود که اگر مؤمنی یک‌روز از کل ماه را روزه بگیرد، زمینه ورود خودش را به بهشت آسان کرده است. ایشان می‌فرمودند: پروردگار مهربان عالم دستور می‌دهد که تمام درهای بهشت در روز اول شعبان به روی دنیا باز باشد. درختی در بهشت به نام طوبی هست که این کلمه در قرآن در روایات ذکر شده است، به این درخت آخرتی، درخت بهشتی و درختی که فعلاً در عالم غیب و از دیدگان مردم پنهان است، فرمان می‌دهد. همه مخلوقات و موجودات مطیع او هستند و نسبت به وجود مقدس او شعور و شناخت دارند، او را حمد و تسبیح می‌کنند، پس این درخت هم بدون استثنای وقتی در بهشت به او فرمان داده می‌شود، نسبت به فرمان خدا خاص و فروتن است. خدا فرمان می‌دهد که تمام شاخه‌های خود را به دنیا بگستران و ما نمی‌بینیم، ولی پیغمبر می‌دید و اگر او هم نمی‌دید، با ما فرقی نداشت. تفاوت زیادی بین ما و انبیا و ائمه طاهرین است.

بعد حضرت می‌فرمایند: شاخه‌های این درخت در روز اول شعبان به همه این دنیا گستردۀ می‌شود، اگر کسی را غنیمت بداند و خودش را به شاخه‌های این درخت وصل بکند، زمانی که پروردگار عالم سفرۀ این دنیا را جمع می‌کند، تمام شاخه‌های این درخت به محل اصلی اش یعنی بهشت بر می‌گردد.



راه اتصال به شاخه‌های درخت طوبی

پیامبر در آن سخنرانی مفضل، راه اتصال به این شاخه‌ها را بیان می‌کند. هم‌هم در دنیا این کلمه را می‌دانیم و در کاسب‌ها یا خانه‌ها به کار گرفته می‌شود. دو آهن را می‌خواهند به‌هم وصل بکنند، کار جوش است؛ دو لوله را می‌خواهند به‌هم وصل بکنند، کار یک مغزی و یک لوله سه‌راهی یا دوراهی است، کار یک‌چیزی به‌نام چُقَّی است. برای اتصال به شاخه‌های درخت طوبی هم اتصالاتی قرار داده شده که اگر آن اتصالات به کار گرفته نشود، آدم به هیچ شاخه‌ای وصل نمی‌شود.

چقدر اسلام زیباست که از هر راهی می‌خواهد مردم را به حقایق وصل کند. آن روزی که خدا بساط این دنیا را جمع می‌کند و به درخت دستور می‌دهد که تو هم شاخه‌های را جمع کن و سر جای خودت برگرد، چون دنیا جمع شده است. هر کسی را که به این درخت آویخته و وصل شده، با خودش به بهشت برمی‌گردد.

این اتصالات یک سلسله اعمال و یک سلسله اخلاق است که اهل تحقیق می‌گویند: اگر این حُلُقيات پاک و اعمال در وجود انسان پابرجا بشود، یعنی آدم دیگر نتواند از آن حسنات اخلاقی و عملی جدا بشود، او به شاخه‌های این درخت وصل است.

نمونه‌ای از حسن و سیئه اخلاقی در کلام رسول اکرم

از باب نمونه خود رسول خدا یک روایت دارند که مرحوم کلینی در جلد دوم «اصول کافی» با سند نقل کرده است. حضرت یکی از حسنات را بیان می‌کند؛ البته در آن سخنرانی‌شان به حسنات و سیئات به‌طور کامل اشاره دارند، اما در اینجا برای نمونه، یک حسن اخلاقی و یک سیئه اخلاقی را بیان می‌کنم.

حسن اخلاقی

«السخاء شجرة في الجنة»، دست‌و‌دلبازی در راه خدا با مال، جود و کرم داشتن، آسان‌بودن در خروج کردن در راه خدا، درختی در بهشت است که در حقیقت همان درخت

است و این یک شاخه‌اش است. «فمن اخذ بغضن منها»، کسی که به شاخه‌ای از این درخت وصل بشود که نقطه اتصال هم سخا و کرم است، «فلم يتركه الغصن حتى يدخله الجنه»، وقتی وصل شود، دیگر این شاخه متصل شده را رها نمی‌کند و علتش هم این است: سی-چهل سال پول دادن در راه خدا در روحش رسوخ پیدا کرده و حالت ثابتی پیدا کرده است که همین حالت ثابت همان حالت اتصال است. او را شاخه این درخت رها نمی‌کند تا وقتی که خدا بساط این عالم را جمع بکند و به شاخه‌های درخت بگوید که سر جای خودت برگرد، تمام متصلین به خودش را «يدخله الجنه» با خودش به بهشت می‌برد.

سیئة اخلاقی

حضرت در سیئات اخلاقی هم یک نمونه بیان کرده است: «والشح شجرة في النار»، بخل درختی است که به جهنم و آتش مربوط است، «فمن كان شحيحاً أخذ بغضن منها»، کسی که بخیل است و در همه‌چیز هم بخیل است؛ در عبادت بخیل است و خودش را هزینه بندگی خدا نمی‌کند، نسبت به خودش بخل می‌ورزد و خودش را هزینه خدمت به عباد خدا نمی‌کند؛ یعنی نه اهل عبادت است و نه اهل خدمت. همه دین هم همین دو کلمه است: عبادت الله و خدمت به خلق الله.

پیوند ناگستنی عبادت حق و خدمت به خلق

خیلی کم اتفاق افتاده که پروردگار عالم عبادت را در رابطه با خودش در قرآن مجید مطرح بکند و خدمت به خلق را مطرح نکند. نمی‌دانم این نکته را در قرآن خبر دارید؟ من دو-سه نمونه را برایتان از قرآن بخوانم. در قرآن کم هست که عبادت خودش را مطرح کرده باشد، ولی خدمت به خلق را حذف کرده باشد. یکی در سوره اسراء است:

﴿وَقَضَى رِبُّكَ لَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ﴾^۱، حکم واجب من است که جز مرا نپرستید. میلیاردها سال هم به سراغ پرستش بت درون و بت‌های بیرون (بت شکم، بت هوا، بت مال و بت‌های

۱. اسراء: ۲۳.

دیگر) بروید، هیچ‌چیزی گیر شما نمی‌آید؛ اما وقتی مرا پرسنید، تمام درهای خیر به روی شما باز می‌شود، البته باید در کنار پرسش من خدمت به خلق هم باشد، و گرنه حضرت رضا می‌فرمایند: اگر یکی را حذف کنی و یکی باشد، به نتیجه نمی‌رسی. مسائلی هست که به زلف همدیگر گره دارد.

حکم واجب این است که جز من را نپرسنید، «وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا» و حکم واجب دیگر این است که به پدر و مادر نیکی کنید. آن «و قضی ریک» سر «بالوالدین» هم با آن واو عاطفة می‌آید، یعنی «و قضی ریک بالوالدین احساناً»، عبادت حق و خدمت به خلق؛ حضرت رضا تأکید هم دارند که اگر یکی را انجام بدھی و یکی را انجام ندهی، به مقصد نمی‌رسی.

امکان یافتن گنج با نشانی دقیق

استاد بزرگی داشتم که خیلی بزرگ بود، شصتسال پیش از دنیا رفت. من در آن وقت سیزدهساله بودم و تا حالا نمونه‌اش را ندیده‌ام؛ البته شاید هم باشد و من ندیده‌ام، ولی در قم، تهران، مشهد و شهرهای دیگر ندیده‌ام. ایشان برای مردم مثل می‌زد و می‌گفت: پاییند به عدد باشید! وقتی خدا می‌فرماید هفت‌بار طوف، اگر تو با گریه و زاری و نیت خالص، شش دور طوف کنی، به گنج نمی‌رسی؛ چون گنج در هفت قدمی است. حالا ده‌هزار بار هم طوف کن، نمی‌رسی؛ اگر این طوف را یک‌متر اضافه کنی، نیم‌متر اضافه کنی، حتی یک کف پا اضافه کنی، از گنج رد شده‌ای و نمی‌رسی.

گنج در صبح سر دو رکعتی است و اگر می‌خواست، می‌گفت بندگان من تازه از خواب بیدار شده‌اند و تا بخواهند به سر کار بروند، دو ساعت وقت دارند، بگوییم نماز صبح را ده رکعت بخوانند؛ حال که دارید، در خانه هم که هستید، چرا نماز صبح را با اینکه آدم در استراحت است و در خانه هست، دو رکعت کرده؟ چون گنج را سر دو رکعتی گذاشته است؛ اما ظهر و عصر را هشت رکعت گذارد، چون من از خانه که بیرون می‌روم، مدام غبار آلودگی و نفس‌های ناپاک، غبار برخوردهای بد با من روی فکرم و بدنم می‌نشینند که اگر درست بخوانیم، با هشت رکعت شسته می‌شود.



مغازه را بسته‌ای و به خانه یا مسجد آمدہ‌ای، گنج سر هفت قدمی است، مغرب سه رکعت و عشا هم چهار رکعت، در مسافت هم گنج در نماز ظهر و عصر و عشا سر دو قدمی است. نمازت را تمام نخوان، چون از گنج رد می‌شوی! حقایقی در این عالم هست که ما خیلی خبر نداریم، اما خبرداران می‌دانند چه خبر است.

بخل در عبادت و خدمت به خلق

بخل درختی در دوزخ است. این درخت دوزخی را شما می‌توانید بعد از منبر در سوره واقعه و صفات با کلمه «شجره؛ درخت» ببینید؛ هم در سوره واقعه و هم در سوره صفات می‌فرماید که بخل درختی در جهنم است؛ ای کاش! همهٔ ثروتمندان بخیل می‌شنیدند و باور هم می‌کردند، البته گاهی هم می‌شنوند، ولی باور نمی‌کنند. به قول قرآن مجید، فکر می‌کنند که خدا می‌خواسته با این آیات شوخي کند؛ نه خدا شوخي دارد، نه انبیای الهی و نه ائمهٔ طاهرين. «فَمَنْ كَانَ شَحِيحاً أَخْذَ بِغَصْنِ مِنْهَا فَلَمْ يَتَرَكِهِ الْفَصْنُ حَتَّى يَدْخُلَهُ النَّارَ» کسی که بخیل است، به شاخه آن درخت جهنمی وصل است. بیست‌سال، سی‌سال، چهل‌سال است که بخیل است؛ هم در عبادت، هم در خدمت به مردم بخل دارد و هم بخل مالی دارد. قرآن مجید عبادت حق را با خدمت به خلق کامل می‌داند: «وَقَضَى رَبُّكَ أَلَا تَعْبُدُوا إِلَّا إِيَّاهُ وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا». من و بندگانه، «أَقِيمُوا الصَّلَاةَ» برای من و «آتُوا الرِّكَابَ» خدمت به بندگانم است.

یک‌سویه نباشید، قبولتان نمی‌کند؛ یک‌طرفه نباشید، قبولتان نمی‌کند؛ اگر واقعاً تمایل به نجات و بهشت دارید، دین من براساس عبادت من و خدمت به بندگان من است. خدا بندگانش را دوست دارد و دوست دارد دیگر بندگانش که امکانات دارند، به آن بندگانی که امکانات ندارند، امکانات بدھند. فرمانش در قرآن به خدمت به خلق کم هم نیست! خدا می‌فرماید: «وَتَعَاوَنُوا عَلَى الْإِرْقَاعِ التَّقْوَى»^۱، برای به پا کردن نیکی‌ها نسبت به همه دست به دست هم بدھید.

۱. مائدۀ ۲.



خدمت به خلق بدون درنظر گرفتن مذهب و نژاد

امام صادق از مکه برمی‌گردند و چند کیلومتر به مدینه مانده است. تابستان بود و هوا هم گرم بود. یکی‌دو نفر هم پیاده شده بودند که به قول ما یک خردہ پایشان نرم بشود و در سایهٔ شتر پیاده می‌آمدند. همهٔ زوارها هم قممه آب داشتند، حالا هم در ایام حج دارند. گرما شدید است، شتر امام صادق به یک نقطه رسید، کسی افتاده بود و داشت لب می‌زد، یعنی داشت می‌مرد و آخرين نفس‌هاش بود. امام صادق به یک پیاده فرمودند: سریع برو، در قممه‌هات را باز کن و در دهانش آب ببریز؛ او دارد از تشنگی می‌میرد. گفت: یا بن رسول الله! من این شخص را می‌شناسم، او مسیحی است. فرمودند: من به دینش کاری ندارم، برو در دهانش آب ببریز! مگر خدا گفته هر کس مسیحی است، به او خدمت نکن یا هر کس بی‌دین است، به او محبت نکن؟ همین خدمتها و همین محبتها دل غیرمؤمنین را نرم می‌کند و به ایمان می‌پیوندد.

«الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ» یکی از مصارف زکات

«أَقِيمُوا الصَّلَاةَ» نماز برای من و «آتُوا الْإِكَافَةَ» زکات هم برای بندگانم. بیست هکتار گندم و جو کاشته‌ای، اول ظهر می‌ایستی و نماز می‌خوانی، کُمباین هم آمده و می‌خواهد بیست هکتار را درو کند، مواظب هم هستی که گدای رهگذر به تو نخورد؛ اگر خورد، به کارگرت گفته‌ای که به او بگوید خدا ببخشد و می‌خواهی همهٔ بیست هکتار گندم و جو را به دولت بدھی تا پول حسابی به تو بدهند و زکات ندهی؛ اما هر روز از وقتی کاشتی، سر زمین ایستادی و نماز خواندی، من آن نمازت را نمی‌خواهم! نماز من عبادت من است و این عبادت من باید به زلف خدمت به بندگان من گره بخورد. خدا چقدر مهربان است که در قرآن به پیغمبر می‌گوید: به اهل زکات بگو که بخشی از زکات واجب خودتان را به مسیحی و یهودی فقیر بدھید. در سوره بقره است: «وَ الْمُؤَلَّفَةِ قُلُوبُهُمْ» به یهودی یا مسیحی فقیر بدھید؛ خدا اگر بندگانش را دوست نداشت که نمی‌گفت به او کمک کنید.



آویختگی به درخت آتش، سرانجام بخل

«فمن کان شحیحاً اخذ بغضن منها فلم یترکه الغصن حتی یدخله النار» آن که بخیل است و بخل او نسبت به عبادت خودش، نسبت به خدمت به خلق، نسبت به هزینه کردن پول در راههایی که خدا فرموده، طولانی هم شده است، به شاخه‌ای از این درخت جهنم چسیبده که این شاخه رهایش نمی‌کند. بار سنگینی روی این شاخه نیست که بیفتد، شاخه او را نگه می‌دارد تا خدا این بساط کره زمین را جمع کند و به شاخه‌های درخت جهنم بگوید شاخه‌های را جمع کن و به دوزخ برگرد. این شاخه‌ها تمام آویختگان به خودش را در جهنم برمی‌گردانند و آنجا هم به جهنم چسیبده است. قرآن می‌گوید: **﴿أَرَادُوا أَن يَنْجُوا مِنْهَا﴾**^۱، همه جهنمی‌ها جان می‌کنند که تا از جهنم دربیایند. حالا یک خرد که از دیوارها و پله‌هایش بالا می‌آیند(اما که آنجا را ندیده‌ایم و نمی‌دانیم، ولی می‌گوید بالا می‌آیند) که دربیایند، در سینه‌شان می‌زنند و به جهنم برمی‌گردانند. من در روایتی دیدم که بعضی‌ها به سال دوزخی هزار سال می‌کشد تا به دم در جهنم می‌آیند که در خروجی است، بعد فرشتگان آنها را هُل می‌دهند و دوباره به همان منطقه نخست برمی‌گردند که هزار سال طول می‌کشد. یک امیدی در خودشان دارند که شاید نجات پیدا کنند و این کار آمدورفت ادامه دارد، هزار سال می‌آیند و می‌خواهند بیرون بیایند که به داخل می‌اندازند. با خدا زندگی کنیم، نه با آتش! یک چیزی پدران و مادران ما در بچگی به همهٔ ما گفته‌اند؛ تا کبریت را برمی‌داشتبیم، تا یک خرد چوب خشک نازک جمع می‌کردیم، می‌گفتند با آتش بازی نکن؛ چون اگر آدم را آتش بگیرد، رها نمی‌کند! آن‌هم آتش جهنم! با آن بازی نکن.

شاخه‌های پربار درخت طوبی

این گفتار رسول خدا در روز اول شعبان برای مردم است. حالا حسنات شاخه‌های درخت طوبی و سیئات شاخه‌های درخت دوزخ است، به سراغ سه شاخه بسیار قوی این درخت برویم که از همه مهم‌تر، پربارتر، بهتر و پر منفعت‌تر است:

۱. حج: ۲۲.

الف) یکی از شاخه‌های آن درخت قرآن مجید است که خدا می‌فرماید: **﴿وَاعْتَصِمُوا بِحَبَلِ اللَّهِ﴾**^۱ به این شاخه و این حبل بچسید.

ب) یک شاخه این درخت پیغمبر اسلام است.

ج) یک شاخه این درخت هم اهل‌بیت است که خود اهل‌بیت می‌گویند: شاخه وجود حسین ما بسیار پرقدرت است و اندک رابطه‌ای با ابی عبدالله کلید نجات است.

کلام آخر

من این مسئله را دهروز در جلسه قبل مطرح کردم که ناتمام ماند و وعده دادم که دنباله‌اش را در اینجا بگویم. رسول خدا با ابلاغ آیات قرآن مسئولیتش را کامل کرد که چهار آیه هم در این باره انتخاب کردم، اما نرسیدم تا آن چهار آیه را بخوانم. آیه دوم از آن چهار آیه، این شاخه طوبی و درخت بهشتی، شادکننده شما مردم مؤمن است.

من آیات را برای تبرک قرائت می‌کنم: **﴿هَذَا بَصَائِرٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِفَوْقَ الْأَعْنَافِ﴾**^۲

«هذا» یعنی این قرآن و شاخه بهشت. این اولین آیه، اما آیه دوم که خیلی شادکننده است: **﴿أَفَرَحِيبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ يَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً تَحْيَا هُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ﴾**^۳

آیات سوم و چهارم: **﴿وَخَلَقَ اللَّهُ الْأَنْسَمَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَلَتُجْزَى كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ وَهُنَّ لَا يُظْلَمُونَ * أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهًا هُوَ أَهْوَاهُ وَأَصْلَهُ اللَّهُ عَلَى عِلْمٍ وَخَلَقَ عَلَى سَمْعِهِ وَقَلْبِهِ وَجَعَلَ عَلَى بَصَرِهِ غِشَاوَةً فَمَنْ يَهْدِيهِ مِنْ بَعْدِ اللَّهِ أَفَلَا تَذَكَّرُونَ﴾**^۴

.۱. آل عمران: ۱۰۳.

.۲. جاثیه: ۲۰.

.۳. جاثیه: ۲۱.

.۴. جاثیه: ۲۳-۲۲.



جلسہ دوم

کامل شدن دین خدا در پرتو

وجود امام

منصب امامت و تکمیل دین خدا

سخن از روز بیست و یکم ربیع قبل به اینجا رسید که وجود مبارک رسول خدا از جانب پروردگار مسئولیت داشتند که دین خدا را به مردم ابلاغ کنند؛ دینی که دین همه انبیای الهی بود، هدایت همه پیامبران بود، دینی که قانون، مقررات و حلال و حرام به مقتضای نیازها به تدریج از جانب خود پروردگار به آن اضافه می‌شد تا در اواخر عمر رسول خدا که با اعلام امامت امیرالمؤمنین کامل شد و نعمت تامی برای مردم شد.

شاید کمتر از خودتان یا از دیگران پرسیده باشید که وجوب نصب امام برای چه بوده است، قرآن که می‌فرماید(هنوز پیغمبر زنده بود و دوماه به درگذشتش مانده بود که این آیه نازل شد): «الْيَوْمَ أَكَمَلْتُ لِكُلِّ دِينٍ كُلُّهُ وَأَتَمَّتُ عَلَيْنِكُلُّ نِعْمَةٍ».^۱ نصب امام برای چه بود؟ مگر دین کم داشت یا نعمت تامی نبود؟ دین کامل بود و نعمت حق هم تام بود، ولی خداوند متعال که همه‌چیز بدون زمان پیش او حاضر است و «وَإِنَّ كُلَّ مَا تَأْمِنُ بِهِ مُحْصَرٌ فِي زَمَانٍ»^۲ زمان در وجود مقدس او لحظه نمی‌شود.

«کان» از نظر ادبیات عرب یعنی «بود» و «یکون» یعنی «می‌باشد»؛ اگر قرآن می‌گوید: «كَانَ اللَّهُ عَفُورًا رَّحِيمًا»،^۳ به این معنی نیست که پروردگار بسیار آمرزنده و رحیم بود، مگر

۱. مائدہ: ۳.

۲. یس: ۳۲.

۳. فتح: ۱۴.



الآن نیست؟ مگر در آینده نیست؟ «کان» در کل قرآن نسبت به پروردگار مسلوب از زمان است، نه گذشته درباره وجود مقدس او معنی دارد، نه حال و نه آینده.

حضور خداوند از ازل تا ابد

از ازل تا ابد پیش خداوند حاضر است و می‌داند که کارخانهٔ دین‌سازی بعد از درگذشت پیغمبر به سبک مدرن‌تر از زمان جاهلیت راه می‌افتد و این دین‌سازان می‌آیند تا پرچم همان جاهلیت قبل از بعثت که پیغمبر سرنگون کرد، دوباره برآفرانشته کنند؛ ولی به صورت مدرن و یک لاعب دین هم که بی‌دینی کامل است، روی آن پرچم می‌زنند و به تغییر برنامه‌های الهی و تحریف دست می‌زنند و آن اسلام واقعی را طبق آیات خود قرآن، کج نشان می‌دهند. توده مردم هم فکر می‌کنند این اسلامی که آینها می‌گویند، همان است که خدا نازل کرده؛ درحالی که این اسلام ساختگی، کفر، جاهلیت، شرک و دروغ است.

امامان معصوم، حافظان دین الهی

خدا امام را نصب کرد که بعد از مرگ پیغمبر حافظ این اسلام نازل شده در برابر دین‌سازان باشد و هر قانونی را که تحریف کردند و هر حقیقت راستی را که کج نشان دادند، به مردم بگوید. آینه‌ایی که آنها به عنوان دین می‌گویند، دین نیست و دروغ است. این هم مسئولیت ائمهٔ طاهرين بود که برای ادای این مسئولیتشان تا امام عسکری به زندان رفتند، تبعید شدند، آزار دیدند و همه‌شان هم شهید شدند، ولی توانستند آن دین نازل شده را حفظ کنند.

شهادت امام حسین، ناجی دین خدا و قرآن

ایی عبدالله یک نامه دارند که از مکه به سران کوفه نوشته‌اند و در این نامه اعلام می‌کنند وظیفهٔ واجب من است که این حرکت را انجام بدhem؛ چون با چنین حکومتی که سر کار است، «وعلى الاسلام والسلام» کار دین خدا تمام است؛ اگر حضرت این حرکت را انجام نمی‌دادند، رابطهٔ میان مردم از همان زمان خود حضرت تا قیامت با دین نازل شده قطع می‌شد. هنوز بسیاری از مردم نمی‌دانند که شهادت امام برابر با زحمات همهٔ انبیا برای دین

جلسه دوم / کامل شدن دین خدا در پرتو وجود امام

مفید بود. رزمات ۱۲۴ هزار پیغمبر، حتی خود پیغمبر یک طرف، همه در مرز برپا درفتند بود. باید آن روزگار را مطالعه کنید و دقیقاً ببینید که سقیفه و اموی‌ها چه طرحی را برای نابودی کامل دین داشتند. مدتی امیرالمؤمنین حافظ دین بود، ده سال امام مجتبی و در زمان ابی عبدالله به مرز نابودی رسید و شهادت ایشان، دین و قرآن را نجات داد.

شخصیت امام حسین علیه السلام در کلام امام عصر

ابی عبدالله بازوی توانای دین خدا

تعريفی امام دوازدهم از ابی عبدالله دارد که برای اهلش بہت‌آور و دیوانه‌کننده است و عقل را سرگردان می‌کند! این تعبیرات را امام دوازدهم و یازده امام دیگرمان برای هیچ‌کس ندارند. «کان للإسلام عضداً»، حسین ما بازوی دین خدا بود و اگر این بازو کار نمی‌کرد، دین نابود شده بود. همه قدرت انسان در بازوی اوست؛ آن که وزنه‌برداری می‌کند، با توان بازو وزنه‌برداری می‌کند؛ آن که کشتنی‌گیر است، با توان بازو کشتنی می‌گیرد؛ امام زمان می‌گویند: ابی عبدالله بازوی اسلام است، یعنی این بازو دین را نگه داشت و با کفر اموی و شرک سقیفه زورآزمایی کرد و دماغ هر دو را به خاک مالید.

ابی عبدالله سند حقانیت قرآن

«و للقرآن سند» حسین ما سند حقانیت قرآن است. شهادت، امامت، رفتار، عمل و هجرت او سند حقانیت قرآن است؛ یعنی اگر این مسئله برای دین اتفاق نمی‌افتد و حسین بن علی زندگی‌اش را در خانه یا نخلستانش در مدینه ادامه می‌داد و از دنیا می‌رفت، حقانیت قرآن به نابودی کشیده می‌شد و دیگر قرآنی نبود که بگویند حق یا باطل است؛ ولی حسین ما سند قرآن است. نصب امام به این خاطر واجب بود.

ابزار تبلیغ رسالت پیامبر علیه السلام

امام به عنوان حافظ دین از جانب پروردگار قرار داده شد و رسول خدا مأمور و مسئول بود که آن دین نازل شده را ابلاغ کند و به مردم برساند. هر کاری هم کردند که جلوی تبلیغ



پیغمبر را بگیرند، قرآن مجید اعلام کرد: ﴿وَمَا عَلِي الرَّسُولُ إِلَّا أَبْلَاغُ﴾^۱ آنچه برعهدهٔ پیغمبر من است، ابلاغ است و بی خود بازیگری و تهدید نکنید، تهمت نزنید که او از این ابلاغ دست برنمی‌دارد. ابزار تبلیغ او چه بود؟ دو چیز:

الف) «فَجَاءُهُمْ بِتَصْدِيقٍ الَّذِي بَيْنَ يَدِيهِ ذَلِكُ الْقُرْآنُ وَنُورُ الْمُقْتَدَا بِهِ»؛ قرآن مجیدی که زمینهٔ باورکردن نبوت را به مردم می‌داد و یک نور قابل اقتدا بود. قرآن یک ابزار تبلیغ بود. قرآن بر فراز همهٔ کتب آسمانی است، بر فراز زمان، مکان، عقول و علوم است و هیچ‌چیزی با آن برابر نیست. قرآن در همه‌جا برتر و بالاتر از همه‌چیز است.

ب) یک زمینهٔ هم علم گسترده و دریای بی‌ساحلی بود که خدا به او عنایت کرده بود. خود پروردگار از این علم اعطایی، نه معلمی؛ یعنی این آدمی که هیچ سوادی نداشت و یک نصف خط ننوشته بود، ﴿وَلَا تَحْظُهُ بِسِيمِينَكَ﴾^۲ و یک کلمه را هم نمی‌خواند؛ یعنی اگر یک صفحه را جلوی او باز می‌کردد، هیچ‌چیزی نمی‌خواند؛ ولی پروردگار عالم در یک لحظه او را «عالِمٌ بِمَا كَانَ» به کل گذشته، «وَ بِمَا يَكُونُ» و به کل آینده کرد.

از کجا بفهمیم که خدا چنین علمی را به او داد؟ از روایات، آینده‌نگری و احکامی که در هر موضوعی ارائه کرده است. دانشمندان می‌گویند ما نمی‌فهمیم چه کسی بوده است! در بحث نظامی که هشتاد جنگ به او تحمیل شد، بهترین اندیشهٔ نظامی را داشت؛ با اینکه هیچ دانشگاه نظامی ندیده بود. زیباترین مسائل طبی را در بحث طب داشت، درست‌ترین حرف‌ها را راجع به نظام عالم در بحث طبیعت زده است. در بحث روان‌شناسی و روانکاوی هم احدي مانند او در بحث روان‌شناسی و روانکاویابز درون انسان‌ها در بحث روان‌شناسی و روانکاوی نداشت. چقدر طول کشید که پروردگار عالم اینها را به او عطا کرد؟ به اندازه یک پلکِ چشم به هم‌زدن. یک برق بود، یک نور بود، یک لحظه بود که اسم این علم را حکمت گذاشته است: ﴿وَمَنْ يُؤْتَ لَهُ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ الْخَيْرَ الْكَثِيرًا﴾.^۳ خیر کثیر یعنی خیر بدون

۱. مائدہ: ۹۹

۲. عنکبوت: ۴۸

۳. بقره: ۲۶۹



شماره، این معنی خیر کثیر است، یعنی حدود ندارد. چنین علمی را پروردگار به او داد و او بدون کم کردن آن علم در لحظه از دنیارفتنش به امیرالمؤمنین انتقال داد.

پیشگامی برخی از اهل سنت در شناخت ابی عبدالله

این مسئله را ما تنها نمی‌گوییم! فکر نکنید چون ما شیعه هستیم، این حرفها را به خاطر تشیع خودمان می‌زنیم. خیلی از مسائلی که ما برای شما می‌گوییم، در کتاب‌های اهل سنت هم هست و حتی گاهی بیشتر از ما هم هست. روایات خیلی زیادی در عظمت امیرالمؤمنین داریم که سنی‌ها نقل کرده‌اند و ما نداریم. آنها خیلی از حرفها را درباره ابی‌عبدالله دارند که ما نداریم؛ حتی گاهی بعضی‌هایشان در شناخت ابی‌عبدالله از ما جلوتر هستند. سردبیر یک روزنامهٔ رسمی عمومی پرتیتراژ در کشور تونس، یک مرد دانشمند، قلمدار، قلمزن و مقاله نویس که او را همهٔ دنیای عرب می‌شناختند و مقالاتش را می‌خواندند. ایشان کتابی به زبان عربی نوشته که حدود چهارصد صفحه است. آن کتاب را یک‌نفر به من داد و من دیدم که او در این کتاب معجزه کرده است؛ یعنی اگر به من که تا حالا ۱۳۰ جلد کتاب نوشته‌ام، قلم می‌دادند و می‌گفتند چنین کتابی را بنویس، یقین بدانید من نمی‌توانستم بنویسم. این جور است که گاهی از ما جلوتر هستند. یک اسم خیلی زیبایی روی این کتاب گذاشته است: «شیعتن الحسین؛ حسین مرا شیعه کرد». آن وقت در این کتاب راجع به ابی‌عبدالله بحث عقلی و علمی و فلسفی تاریخی می‌کند و می‌گوید مگر ممکن است کسی در این کره زمین حسین را بفهمد و شیعه نشود! مسیحی بماند، یهودی بماند، سنی بماند، مگر می‌شود؟!

روایات معزّه «اصول کافی» درباره انتقال علم به امامان

کل این علم و حکمت به امیرالمؤمنین منتقل شد و امیرالمؤمنین کل این حکمت را به امام مجتبی انتقال داد. روایات در جلد اول «اصول کافی» در باب حجت در این زمینه روایات معزّه‌ای است و اگر خدا به من لطف نکرده بود و این «اصول کافی» را ترجمه نکرده بودم، دین را نمی‌شناختم. فکر می‌کرم که در قم درس خوانده‌ام و دین را شناخته‌ام، اما وقتی



کلمه به کلمه این چهارهزار روایت را دقت کردم و ترجمه کردم، تازه فهمیدم جدیداً دین را شناخته‌ام، جدیداً امامت را شناخته‌ام، جدیداً حجت‌الله را شناخته‌ام. مسئله انتقال کل علم پیغمبر به ائمه تا امام عصر، لطائف عجیبی در این روایات دارد که بخشی از این علم بیان شده و یا نوشته شده است.

شخصیت والای حذیفه

حذیفة بن‌یمانی شخصیت والای دارد که مورد علاقهٔ پیغمبر، امیرالمؤمنین و حضرت مجتبی است؛ تا وقتی امیرالمؤمنین در مدینه بود، ایشان هم بود و وقتی امیرالمؤمنین برای جنگ با نفاق به طرف بصره حرکت کرد، ایشان هم آمد و از آنجا هم به کوفه آمد. بعد از شهادت امیرالمؤمنین هم بدون اینکه ذره‌ای به ایمانش آسیب برسد، محاضر حضرت مجتبی آمد.

نام شیعیان واقعی و ثابت در دفتر پرمرز امامت

بعد که امام مجتبی تصمیم گرفتند از کوفه به مدینه برگردند، به حضرت عرض کرد: من نمی‌توانم بدون شما در اینجا بمانم، اجازه بدھید که من هم به مدینه بیایم. امام فرمودند: بیا! بزرگان ما نقل کرده‌اند که حذیفه می‌گوید: اثاث‌ها را که بار کردم، امام مجتبی از کوفه تا مدینه (از کوفه تا مدینه خیلی راه است دیگر و باید به حدودهای زمین‌هایی می‌آمدند که الان به آن کویت می‌گویند یا باید به اردن –تبوک– می‌آمدند و از آنجا مدینه می‌آمدند؛ نزدیک دو هزار کیلومتر، آن‌هم در جاده‌های آن زمان) به یکی از این چند شتری که بار روی آن بود، توجه خیلی خاصی داشت. عرض کردم: یا بن‌رسول‌الله! خیلی به این شتر توجه دارید، علتی دارد؟ فرمودند: بله، آنچه از دانش ما به قلم آمده، بار این شتر است. یک دفتر بزرگ رمزی که هیچ‌کس هم نمی‌توانست بخواند، ولی در هر کلمه‌اش جهانی از معنا بود. گفت: آقا چه‌چیزی در این نوشته‌هاست؟ فرمودند: خیلی چیزهایست، اما یکی از آنها نام شیعیان ما تا روز قیامت است. چه کسانی شیعه بار می‌آیند؟ آن شیعه‌های ثابت، چون ریزش هم دارد. یک‌وقت آدم شیعه است و اهل نماز و روزه هم هست، اما تحت تأثیر این جریانات زمان، حوادث، فسادها و

تبلیغات، بی‌دین می‌شود، عرق خور می‌شود، قمارباز می‌شود، زناکار می‌شود و این ریزش است. اسم اینها دیگر در آن دفتر نیست.

گفت: آقا اسم من هم هست؟ فرمودند: به مدینه که رسیدیم، یک‌روز به خانه من بیا تا دفتر را نشانت بدhem؛ دفتر را باز می‌کنم، بین اسم تو هست یا نه! نفرمودند هست یا نیست. حذیفه می‌گوید: به مدینه رسیدیم و مستقر شدیم، من خودم سواد خواندن نداشتیم، یک‌روز به برادرزاده‌ام گفتیم: برادرزاده جان! بلند شو تا به خانه حضرت مجتبی برویم. امام حسن قولی به من داده است، یک دفتر ویژه امانتی است که به همه هم نشان نمی‌دهند، آن را می‌خواهد به من نشان بدهد. آمدیم، به حضرت عرض کردیم: در راه کوفه به مدینه چنین قولی به من دادیم. فرمودند: یله! دستور دادند تا دفتر را آوردند و فرمودند: دفتر را باز کن و بین اسم تو هست؟ حذیفه به برادرزاده‌اش گفت: من که سواد ندارم، مثلاً تو در حرف «ح» نگاه کن و بین حذیفه می‌بینی؟ یک‌مرتبه حال پسر برادرش منقلب شد و ناله زد و گفت: عمو! من اسم خودم را دیدم، ولی در تمام اسم‌هایی که در این صفحه نوشته، اسم من نور می‌زند و روشنایی می‌دهد. دو سه صفحه دیگر را نگاه کرد و گفت: عمو اسم تو هست. بعد به حضرت مجتبی گفت: آقا، چرا اسم من در تمام این اسم‌ها چراغ می‌دهد؟ چرا نور می‌دهد؟ چرا روشنایی می‌دهد؟ فرمودند: علتش این است که تو جزء ۷۲ نفر حسین ما هستی؛ آنها یک بافت دیگر هستند، بافت نوری هستند، آنها انسان کامل هستند، آنها شیعه کامل هستند.

کلام آخر

همه این حرف‌ها از علم و حکمت پیغمبر سرچشم‌گرفته است که قرآن یک وسیله‌اش برای تبلیغ دین و یک وسیله‌اش هم حکمتی بود که خدا به او عنایت کرده بود. ان شاء الله تا فردا و یکی دو سه نگاهی که در تبلیغاتش از حکمت او به حضرت سیدالشهدا داشته است. خدا لطف کند که فردا هم‌دیگر را ببینیم، چندتا از مسائلی را که در رده تبلیغاتش راجع به ابی عبدالله دارد، برای شما می‌گوییم.



قرآن، مایهٔ روشنگری و هدایت

چه ماهی است؟ ماه عبادت؛ پیغمبر می‌فرمودند که این ماه من است. از اول شعبان تا روز آخر را روزه گرفتنشان به ماه رمضان وصل بشود. «يَدْأَبُ فِي صِيَامِهِ وَ قِيَامِهِ»، با چه شوقی خودش را هزینهٔ عبادت در این ماه می‌کرد!

شعبان، پنجمینه، شب جمعه، شب خدا، شب ابی عبدالله، چه‌چیزی در ما دیدی که این‌همه به ما محبت می‌کنی؟ چه‌چیزی در ما هست؟ هیچ‌چیزی نیست و فقط لطف می‌کنی، ما را مجانی شیعه بار آورده، ما را مجانی با خودت و پیغمبر و ابی عبدالله آشنا کردی، ما را مجانی به عبادت می‌کشی، و گرنه خود ما که می‌دانیم چیزی در ما نیست که باعث جذب این‌همه سرمایه بشود.



جلسہ سوم

مصادیق تحقیقی در

قرآن کریم

مفهوم کلمه در قرآن کریم

به نظر می‌آید که از این شش هزار و ششصد و شصت و چند آیه قرآن، آیه بی‌صدق در قرآن مجید نباشد. مصدق یعنی چه؟ یعنی آیه‌ای که بر حقیقتی یا مخلوقی، بر رشته‌ای از رشته‌های طبیعت، بر یک سلسله مسائل عالم ملکوت، بر یک فرد، یک جمع و یا یک خانواده صدق نکند. یک آیه را که در قرآن می‌خوانیم، البته با کمک علم، خود قرآن و روایاتی که در معتبرترین کتاب‌ها آمده، می‌توانیم مصدقش را پیدا کنیم که این آیه شریفه چه کسی را می‌گوید، چه‌چیزی را می‌گوید، به کدام حقیقت ملکوتی اشاره دارد و آن حقیقت چیست؟

به عنوان مثال، ما در سوره مبارکه ابراهیم می‌خوانیم: **﴿أَلَمْ تَرَ كِيفَ ضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا كَلِمَةً طَيِّبَةً كَشَجَرَةً طَيِّبَةً أَصْلُهَا ثَابِتٌ وَقَرْعُهَا فِي السَّمَاءِ * تُؤْقَنُ أَكْلَهَا كَلَّ حِينٍ يَأْذِنُ رَبُّهَا﴾**^۱ خداوند برای شما ذکر می‌کند، تعریف می‌کند، یادآوری می‌کند، بیان می‌کند، اینها معنای «مثال» در «ضرب الله مثلاً» است، چه‌چیزی را ذکر می‌کند؟ چه‌چیزی را بیان می‌کند؟ کلمه طبیه را بیان می‌کند. کلمه در این آیه چیست؟ یعنی لغتی که سه حرفی یا چهار حرفی است؟ این کلمه چیست؟ یعنی لغتی سه حرفی یا چهار حرفی است؟ منظور خداوند متعال از کلمه طبیه یک

۱. ابراهیم: ۲۴-۲۵.

لغت است؟ قرآن مجید با این عظمتش به دنبال یک لغت است؟ حالا به سراغ کلمه در خود قرآن می‌رویم که اصلاً کلمه در قرآن چیست؟ این خیلی مهم است! بینیم نظر پروردگار عالم به کلمه در قرآن چیست که می‌گوید «ضرب الله مثلاً کلمة».

خداباوری، سرمایه‌ای بس بزرگ

خانمی در عنفوان جوانی طبق آیات دیگر یک سوره دیگر، با همه وجودش خداباور می‌شود. این سرمایه کمی نیست! خداباوری چیست؟ سوره مبارکه حجرات می‌گوید چیست: ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ ثُمَّ لَمْ يَرْتَأُوا﴾^۱ خداباور یعنی کسی که صد میلیارد، دویست میلیارد جمعیت، همه هم عاقل و عالم، در کنارش می‌نشینند و می‌گویند این عالم خدا ندارد، مطلقاً حرف آنها را باور نمی‌کند و تردیدی در باور او نمی‌آید. به این ده میلیارد می‌خندد و حس می‌کند که این ده میلیارد از عقل کم دارند، یعنی می‌گوید این ده میلیارد دیوانه هستند و حرف دیوانه هم یک شاهی نمی‌ارزد.

خداباوری حضرت مریم علیها السلام

پروردگار درباره این خانم جوان می‌گوید: «وَصَدَّقَتِ بِكَلِمَاتِ رَبِّهِ»،^۲ همه حقایق را با همه وجودش باور کرده بود. «صدقت بکلامات»، نه به کلمه! کلامات یعنی حقایق مربوط به پروردگار؛ یک خداباور کامل، یک قیامت باور کامل! پروردگار عالم می‌فرماید: گوش این خانم در سن جوانی برای شنیدن صدای فرشتگانی باز شده بود که وحی مرا به او منتقل بکنند. انتقال وحی چیز کمی نیست! این خانم شنید: «إِذْ قَاتَ الْمَلَائِكَةُ يَا أَمْرَتُمْ».^۳



۱. حجرات: ۱۵.

۲. تحریم: ۱۲.

۳. آل عمران: ۴۵.

ملائکه در منظر قرآن کریم

ملائکه از پیش خودشان حرفی ندارند، قرآن مجید درباره ملائکه می‌گوید: ﴿لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُ وَيَفْعَلُونَ مَا يَوْمَرُونَ﴾.^۱ اصلاً یک فرشته عاصی نسبت به امر پروردگار وجود خارجی ندارد. شما ممکن است بگویید این ابليس اصلاً با این آیه نمی‌سازد و قرآن تناقض گوست. خیلی راحت شما را آگاه می‌کند که ابليس «كَانَ مِنَ الْجِنِّ» اصلاً جنس فرشتگان نبود؛ اگر ابليس هم جنس فرشتگان بود، از همه هم زودتر سجده می‌کرد، اما فرشته عاصی نداریم.

فرشتگان، واسطه‌ای برای افاضه‌الهی به حضرت مریم

فرشتگان که با مریم حرف می‌زنند، از پیش خودشان حرف می‌زنند؟ فرشته‌ها در آیات سی به بعد سوره بقره به خدا گفتند: ما هیچ‌چیزی نمی‌دانیم، مگر آنهای که خودت به ما یاد می‌دهی. اصلاً هیچ علمی ندارند، مگر آنهای که خدا افاضه می‌کند؛ پس فرشتگان افاضه‌الهی را به مریم انتقال می‌دهند. وای که انسان به کجا می‌رسد! وای که چقدر انسان خاک بر سر خودشان ریختند! وای که چقدر انسان سیرشان به جای «سیر الى الله» به «سیر الى النار» تبدیل شد، شده و می‌شود! وای که چه راه‌هایی به‌سوی انسان باز است و همه را خودش با لجن گناه و هوای نفس می‌بندد که خودش در آن راه نیفتد!

بشرات پروردگار به حضرت مریم

ملائکه می‌گویند: ﴿يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ يُبَشِّرُكِ بِكَلِمَةٍ مِنْهُ﴾^۲، یعنی حرف ما نیست و «ان الله» است، ما فقط پیغام آورده‌ایم. خدا به تو به کلمه‌ای مژده می‌دهد که می‌خواهد این کلمه را از جانب خودش در وجود تو تجلی بدهد. اسم این کلمه چیست؟ «اسْمُهُ الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ وَجِيهًا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَمِنَ الْمُقَرَّبِينَ». اسم این کلمه، مسیح پسر توست. این کلمه که یک انسان کامل است، آبرودار در دنیا و آخرت است. در نهایت آبرو و هرچه مایه

۱. تحریم: ۶

۲. آل عمران: ۴۵



آبرویی هست، در وجود این بچهات هست. هنوز به دنیا نیامده، تازه به او مژده می‌دهند که می‌خواهد چنین اتفاقی بیفتند و او از بندگان مقرب است. مریم! آماده باش؛ این قدر ظرف وجودت پاک است که می‌خواهم چهارمین پیغمبر اولو‌العزم را در زمین وجود تو رشد بدهم.

صدقاق بلد طیب و خبیث در قرآن

﴿وَالْبَلَدُ الْطَّيِّبُ يَحْمِلُهُ يَأْذِنُ رَبُّهُ وَالَّذِي خَبُثَ لَا يَحْمِلُهُ إِلَّا نَكَدًا﴾.^۱ مریم مصدقاق بلد طیب است. مصدقاق زمینی نیست، مصدقاق انسانی است. یک بلد طیب مثل زمین‌های شمال داریم که چوب خشک را در آن می‌گذاری، دو ماه بعد می‌بینی که برگ از اطرافش بیرون زده است؛ اما یک جایی هم داریم که کویر است و خاری بیرون می‌دهد که حتی شتر هم نمی‌خورد! حیوان‌ها هم آن را نمی‌خورند، از بس جنس بی‌خودی است. این هم مصدقاق دارد، یعنی حیوان‌های دنیا هم از دست این جنس دوپا زارزار گریه کردند، از بس که خار آلوده و پست و بدی بودند! امیرالمؤمنین، نه یکبار، نه دوبار و نه دهبار، ما نمی‌دانیم چندبار و فقط می‌توانیم از روایت استفاده کنیم. ایشان هر وقت نگاهشان به چهره ابی عبدالله می‌خورد، می‌گفتند: حسین من! روزی را می‌بینم که وحشی‌های بیابان‌ها گردن می‌کشند برای اینکه بتوانند برای تو گریه کنند.

بلد خبیث همانی است که هرچه بیرون داده، نکد است و حیوان‌ها هم مثل خرس و خوک و سگ و شغال و اینهایی که امیرالمؤمنین می‌گوید وحش، از عملی که بیرون داده، اخلاقی که بیرون داده، فراری هستند؛ اصلاً هیچ‌چیزی را قبول ندارند، فراری هستند و از دست اعمال و اخلاق اینها گریه هم می‌کنند.

ظرفیت تو به جای رسیده که نهال وجود چهارمین پیغمبر اولو‌العزم من در سرزمین وجود تو رشد بکند. این یک آیه که کلمه به معنای انسان کامل جامع پارازشی دارای ایمان، اخلاق و عمل صالح است؛ اینکه دیگر در قرآن صریح است. «یُبَشِّرُكَ بِكَلْمَةٍ»، پس کلمه به معنی لغت نیست.



شمار بی‌نهایت مخلوقات خداوند

﴿رَوَّأَنَّمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامُ وَالْبَخْرُ يُمْدُدُهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْخَرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ﴾.^۱

آیه دوم هم در سوره مریم هست و به سبک دیگر هم در سوره لقمان است؛ اگر تمام دریاهای عالم مرکب بشود و هرچه درخت در این عالم هستی است(کره زمین تنها را که نمی‌گوید، می‌گوید هرچه درخت، حالا در همه کرات از زمانی که اصلاً خدا درخت ساخته، هرچه درخت از زمانی که درخت اول را ساخته تا قیامت)، قلم بشود و بخواهند این نوک قلم‌ها را در این دریاهای بزنند که همه مرکب شده‌اند و هفت اقیانوس دیگر هم به اینها اضافه بشود، همه این آب‌ها مرکب بشود و هفت اقیانوس دیگر هم به این مرکب‌ها اضافه بشود، بنشینند و بنویسند که من چند مخلوق دارم، شمرده نمی‌شود و مرکب همه دریاهای تمام می‌شود و قلم‌ها همه تمام می‌شود، نویسندگان هم همه می‌میرند، اما شمار مخلوقات من به پایان نمی‌رسد.

تشکیلاتی برای مصدقه‌سازی قلابی

پس آیات قرآن مصدقه دارد، یعنی واقعیاتی هست که این آیه بر آن واقعیت منطبق است، روشن شد؟ یک مقدار بحث پیچیده‌ای است و طلبگی است، اما جای گفتن آن برای امروز است و اینها مقدمات آن است. آیات مصدقه دارد و مصدقه قابل‌پیدا کردن است؛ یا با کمک خود قرآن یا با کمک روایت یا با کمک عقل سليم. آیا کسی می‌تواند چیزی را که مصدق آیه نیست، با هر زوری، هر سفسطه‌ای، هر وسوسه‌ای یا هر ترفندی در آیه بیاورد و بگوید این هم مصدق آیه است؟ با اوصافی که قرآن مجید در خود آیه یا بیرون آیه بیان می‌کند، نه! اگر دزدی یک سلسله مصدقه ساختگی و قلابی را در آیه وارد کند و بگوید این هم جزء مصادیق آیه است، خود قرآن مجید این مصدقه را رد می‌کند و نشان می‌دهد که این مصدقه قلابی است.

۱. لقمان: ۲۷.



دهتا، صدتا، هزارتا، دوهزارتا، بیست‌هزارتا از زمان تشکیلات بعد از مرگ پیغمبر، کارخانهٔ مصدق‌سازی راه افتاد، فقط برای اینکه به زور وارد آیه بکنند؛ اگر من نمونه‌هایش را برایتان بگویم، شما بهترزده می‌شوید! یعنی به فکرتان می‌رسد کفر تا چه حد! نفاق تا چه حد! بعضی‌هایش را اصلاً صلاح نمی‌دانم که روی منبر گفته شود، چون خیلی مشمئزکننده و بدترین جنایت به آیهٔ قرآن است؛ اگرچه خود آیه هم آن مصدق‌های قلابی را قبول نمی‌کند، آیات دیگر هم مصدق‌های قلابی را رد می‌کند؛ یعنی به آدم اطمینان می‌دهد این مصدقی که وارد این آیه می‌کنند، دروغ و قلابی است و این مصدق آیه نیست، من هم وقتی آیه را به قلب پیغمبر نازل می‌کرم، اصلاً چنین مصدقی را مرادم نبوده است. آنها به من دروغ می‌بندند، افتراء به من می‌زنند، به قرآن دروغ می‌بندند. اینها را خود قرآن کاملاً رد می‌کند که ما را مطمئن می‌کند این مصدق‌ها مردود است.

اعمال رسول خدا به اذن پروردگار

یک نمونه‌اش را بخوانم؛ البته نمونه‌های سنگین‌تر را نمی‌گوییم که خیلی بیشتر مشمئزکننده است. سوره در مدینه نازل شده است. پیغمبر اکرم در مدینه به اذن الله، این را حواستان جمع باشد! چون از آیات هم بر می‌آید که پیغمبر بی اذن خدا یک پلک هم نمی‌زند. او از نظر مقام عصمت در اوج بود و کسی بود که فرمودند: وقتی تمام مردم عالم خسته می‌شوند و شب می‌خوابند، همه بدن خواب است؛ حتی قلب آنها هم خواب است، چون در حال درک کردن و گرفتن نیست و فقط گوشت قلب کار می‌کند، ولی گیرندگی اش خواب است؛ اما من شب که می‌خوابم، «لا یnam قلبی»، دلم نمی‌خوابد و همان اتصالی که در بیداری به ملکوت دارد، همان اتصال را در خواب به ملکوت دارد؛ همان فیوضاتی که در بیداری از ناحیهٔ محبوبیم به من می‌رسد، در خواب هم همان بی کم و زیاد به من می‌رسد؛ «تنام عینای»، فقط پلکم روی هم می‌آید و چشمم می‌خوابد. «و لا یnam قلبی» یعنی وجود مقدس او یک لحظه از خدا و فیوضات ملکوتیه، حتی در حال خواب جدا نبود و جالب است که خدا در قرآن می‌گوید: شما در شب می‌خوابید، من نیروی حیات شما را که روحتان

است، می‌گیرم؛ اگر صبح خواستم که شما را بیدار بکنم، روحتان را برمی‌گردانم و اگر نخواستم، به در خانه تابوت می‌آورند و شما را می‌برند، حتی روحتان هم بیکار می‌شود.

همراهی شباهه پروردگار با پیامبر اکرم

ایشان یک جمله دیگر دارد که آن را نمی‌فهمم، فقط عربی‌اش را برایتان می‌خوانم و لغت معنی می‌کنم، اما اصلاً آن را درک نمی‌کنم. این به هر شب پیغمبر مربوط است! «ایت عند ربی» هر شب در کنار پروردگارم بیتوته دارم، در بیداری؟ نه، بیداری و خواب ندارد، من اصلاً شب‌ها پیش پروردگارم بیتوته دارم، «یطعمنی» مرا اطعام می‌کند، «و یسقینی» و مرا سیراب می‌کند؛ یعنی خدا خودش مستقیم از شب تا صبح مرتب در دهان پیغمبر لقمه می‌گذارد؟ یا یک شلنگ آب در کنار لب پیغمبر می‌گذارد که ایشان تا صبح آب بخورد؟ این طعام عقل است، طعام روح است، طعام قلب است و این «سقاهم ربهم شرابا طهورا» آشامیدنی عقل است، آشامیدنی قلب است، این آشامیدنی جان است. به خدا قسم! «حلوای تن‌تنانی، تا نخوری ندانی»؛ کسی که اصلاً عسل نخورده، شما یک ساعت برای او از عسل تعریف کن، نمی‌فهمد! به ما که یک ذره هم از آن غذا و آشامیدنی بیتوته پیغمبر نداده‌اند، از کجا می‌فهمیم این طعامی که به او می‌داد، خود خدا بی‌واسطه مرا اطعام می‌کرد و بی‌واسطه ساقی نوشیدنی من بود، ما چه می‌دانیم چیست!

نمونه‌ای از مصادیق ساختگی اهل سنت

پیامبر به حکم الله با خانم‌هایی ازدواج کردند که در تفسیر سوره احزاب در تفسیر قرآنم(که ۳۲ جلد است و تمام هم شده) بالای صفحه علمی راجع به زنان پیغمبر بحث کرده‌ام. سن یکی‌دوتا از این زنان از خودشان کمتر بود و بقیه از ایشان بزرگ‌تر بودند. بعضی‌هایشان مثل امسلمه از شوهر قبل شش بچه داشتند و اصلاً بدنشان ورشکسته بود، ولی اذن الهی بود که با این ازدواج کن و فلسفه ازدواج او روشن بود. به‌طور کنایه به شما بگوییم، یک‌نفر به زین‌العابدین گفت: یا بن رسول الله! پدرتان چرا این قدر کم بچه بودند؟



فرمودند: پدرم شب را برای دنیا گذاشته بود که سی بچه به دنیا بباید؟ تو چه می‌دانی که
پدر من در چه حالی بود و کجا بود؟

پیغمبر این زن‌ها را برای اراضی غریزه گرفته بود؟ با زنی که ده‌سال، پانزده‌سال، بیست‌سال
بزرگ‌تر است، اراضی غریزه می‌شود؟ کوچک‌ترین زن او عایشه بود و من در آن تحقیقاتم
ثابت کردم که سن او از ۲۵ سال بالاتر بود و در مکه شوهر داشته است. پدرش ابوکر طلاق
این زن را از شوهرش گرفت، مدینه که آمد، به پیغمبر پیشنهاد کرد، با یکی از زن‌ها هم در
خانهٔ پیغمبر هم‌دست بودند. قرآن مجید صریحاً –احتمالاً در سورهٔ تحریم^۱ – می‌گوید: این دو
علیه پیغمبر من هم‌دست بودند و بعد هم می‌گوید این دو فاش‌کننده اسرار درون خانهٔ پیغمبر
من بودند. علتش هم این بود که اینها انحراف قلبی داشتند و بعد هم خدا هر دوی آنها را
تهدید کرده بود: فکر نکنید که پیغمبر من بی‌یار و یاور است و شما بر ضد او هم‌دست
هستید که هر کاری دلتان می‌خواهد، بکنید و از پشت خنجر بزنید، ضرر بزنید، سر فاش
بکنید و آبروی پیغمبر مرا ببرید. فکر می‌کنید بی‌یار است؟ پیغمبرم یاری مثل من دارد، یاری
مثل کل فرشتگان دارد و بعد از من و کل فرشتگانم هم یاری به نام صالح‌المؤمنین دارد که
علی است. زور شما به پیغمبر من هرچه هم با یکدیگر هم‌دستی بکنید، نمی‌رسد و پتهٔ شما
را روی آب می‌اندازم، بالآخره آیات را علیه این دو زن در قرآن آورد، درست؟

حالا شما صد، ۱۵۰، دویست، ۲۵۰ تا از کتاب‌های تفاسیر علمای بزرگ اهل‌سنّت را ورق
بزنید، در تفسیر سورهٔ احزاب که به آیهٔ ﴿إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيَذْهِبَ عَنْكُمُ الْجُنُونَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَطَهِيرَكُمْ تَطْهِيرًا﴾^۲ می‌رسید، «عنکم» ضمیر جمع مذکور است و «عن کن» ضمیر مؤنث است، «عنکم»
شامل مردان است که اگر یک خانم هم در اینها باشد، چون غلبه با تعداد مردان است، آن زن
هم روی ارادهٔ پروردگار جزء مردان به حساب آمده است. این دویست، ۲۵۰ تا تفسیر اهل‌سنّت
از قرن دوم تا حالا می‌گویند که زنان پیغمبر در آیهٔ تطهیر داخل هستند. این چه تطهیری است
که دوتایی ضد پیغمبر هم‌دست شده‌اند؟ خدا می‌گوید: ﴿فَقَدْ صَعَّتْ قُلُوبُكُمَا﴾^۳ دلتان منحرف

۱. احزاب: ۳۳

۲. تحریم: ۴



است، کجای آن با تطهیر می‌سازد؟ کجای آن با «یطهرکم تطهیرا» می‌سازد؟ اینکه خود قرآن رد می‌کند، پس مصادیق قلابی و دزدی که می‌خواهد بالاجبار و با فشار وارد یک آیه بکنند و بگویند این چند زن، این خانواده یا این افراد هم مصدق این آیه هستند، خود آیه می‌گوید دروغ می‌گویند و آنها نمی‌توانند مصدق این آیه باشند.

مصادیق حقيقی آیه «یطهرکم تطهیرا»

پس مصدق این آیه چه کسانی هستند؟ اولاً خود خدا که مصدق را به اهل‌بیت مقید کرده است، اهل‌بیت چه کسانی هستند؟ اینجا دیگر هرچه دلتان می‌خواهد، ما روایت داریم و آنها که می‌گویند پیغمبر، امیرالمؤمنین، صدیقهٔ کبری، امام مجتبی و ابی عبدالله مصدق قطعی اهل‌بیت هستند، اینها مصدق تام آیه هستند و مصدق‌های دزدی و قلابی هم مردود. وجود مقدس حضرت ابی عبدالله‌الحسین یک مصدق آیهٔ تطهیر است؛ طهارت عقل، طهارت قلب، طهارت روان، طهارت اخلاق، طهارت عمل، طهارت اعتقاد، طهارت سخن، طهارت جهاد؛ یعنی خدا می‌خواهد در این آیه بگوید که حادثهٔ کربلا عین پاکی کامل است.

اسم «تطهیرا» در آیهٔ «یطهرکم تطهیرا»، در عربی مفعول مطلق است و معنی‌اش اینجا این است که این طهارتی تطهیرا هست، یعنی در نهایت پاکی است و دیگر تصوری بالاتر از آن ندارد، یعنی مردم! کمترین تردیدی نسبت به کربلای حسین من نکنید که کل عاشورای او طهارت در اوج نهایی است.

کربلا، دریای بی‌نهایت طهارت

کاش خیلی خوب قرآن را می‌فهمیدیم، کاش خیلی خوب قرآن را می‌فهمیدم، دیگر تمام کتاب‌هایی که نسبت به حادثهٔ عاشورا وسوسه و سفسطه کردند و چون‌وچرا آوردن، آیهٔ شریفه می‌گوید: تمام آن دزدی جهل است و تمام کربلا در طهارت نهایی است، درست؟ اگر به این دریای پاکی، نمی‌گوییم اندازه یک دریای خزر یا دریاچه هامون، اگر به این دریای بی‌نهایت طهارت به اندازه قطره‌چکانی که مرتب از این دریا قطره را بکشد و در دل



ما بریزد، به این اندازه به کربلای حسین و به خودش وصل باشیم، والله ما را در قیامت به جهنم نمی‌برند. حالا عده‌ای که با همه وجود به این طهارت وصل هستند و این قدر اتصال آنها بالاست که امام دوازدهم قسم جلاله خورده که خودش مصدق آیه تطهیر و در اوج طهارت است، یعنی والله که اگر کسی قسم خودش را بشکند، واجب است که سه روز پشت سر هم روزه بگیرد یا ده مسکین را طعام بدهد، امام زمان ۱۲۰۰ سال پای این قسم نشسته و نشکسته است.

امام زمان می‌گویند: حسین ما، و الله قسم، بالله تالله! «لاندبنک» به شدت (این به شدتی که می‌گوییم، برای «لام» بر سر حرف حضرت است) روز برای تو گریه می‌کنم، شب هم برای تو گریه می‌کنم و این قسم را نشکسته است. معصوم است و نمی‌تواند قسم‌شکن باشد. ۱۲۰۰ سال است که روز گریه می‌کنم، شب گریه می‌کنم؛ نه همه روزها، نه همه ساعات شب، بلکه این قدر که گریه مصدق پیدا بکند. می‌خواهد چشمش به چشم تمام گریه‌کنندگان بر او وصل بشود.

حقیقت گریه بر امام حسین

گریه‌کنندگان بر او چه کسانی هستند؟ زین العابدین در منبر شام گفت: تمام درختان عالم، ماهیان دریا، پرندگان هوا، کوهها، سنگ‌ریزه‌ها برای پدرم گریه کردند. اشک بر این انسان پاک، شما را پاک می‌کند. امام صادق می‌فرمایند: کسی که (حالا لازم نیست یکی برای او بخواند) یک جا بنشیند و گریه کند، گریه او به سه حقیقت تغییر پیدا می‌کند (مگر شما خاک را با یک خرده آب آپیاش و اسفند که در آن یک ترکه نگذاشته‌اید؛ مگر الان این خاک و آب و نور در خانه‌تان به یک گل رز بزرگ با صد گل بزرگ تبدیل نشده است. تبدیل و تغییر که دائماً در عالم در کار است و قبول کردن آن مشکل نیست): گریه به مغفرت تبدیل می‌شود، به رحمت تبدیل می‌شود و به شفاعت تبدیل می‌شود.

جلسہ چہارم

قمری ہاشم، روشنگری ناقہ

بصیر، صفت جمالیه‌الهی

کلام در آیات سوره مبارکه جاثیه بود که بخش اول یکی از آن آیات با مولود امروز تناسب دارد. جمله اول چند آیه مورد بحث، این است: «هَذَا بَصَائِرُ الْنَّاسِ»^۱، کلمه «بصائر» جمع و «هذا» اسم اشاره است. مشارالیه آن هم، یعنی آنچه «هذا» به آن اشاره می‌کند، کل آیات قرآن است. درحقیقت کل قرآن مشارالیه هذاست و اشاره «هذا» به ششهزار و ششصد و شصت و چند آیه قرآن است.

ریشه اصلی «بصائر» سه حرفی است: «ب، ص، ر» و مشتقات آن هم فراوان است که یکی بصیر، از صفات جمالیه پروردگار عالم است. در اینجا معنای آیه شریفه با این کلمه بصائر، این است: تمام آیات این قرآن روشنگر است. برای چه تعدادی؟ «للناس»، یعنی هیچ کس از این عنایت خدا که روشنگری قرآن است، استثنان نشده و خداوند متعال زمینه‌ای به تک‌تک انسان‌ها داده که این روشنگری را درک می‌کنند؛ و اینکه چه‌چیزی را برای آنها روشن می‌کند، آن را هم درک می‌کنند.

سفره‌ای گسترده از نعمت‌های معنوی پروردگار برای همگان

دنباله آیه می‌فرماید: «وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّكُلِّ أُمَّةٍ يُوقَنُونَ»، این قطعه دوم آیه گروهی را از «للناس» جدا کرده است، یعنی همه ناس می‌فهمند و درک می‌کنند، اما همه ناس از

۱. جاثیه: ۲۰.

این سفره استفاده نمی‌کنند. سر سفره‌ای با نعمت کامل قرار دارند، بهره نمی‌گیرند تا این قدر عقل و جان و قلبشان گرسنه بماند که به ذلت و رسوایی و «خیزیِ الدنيا» و عذاب آخرت بمیرند؛ دیگر هم در قیامت نمی‌توانند به پروردگار بگویند اگر یکی در زندگی ما بود که روشنگری می‌کرد، حالا مسئله ساده‌اش این است که راه را از چاه به ما نشان می‌داد، ما در چاه نمی‌افتدیم. این را دیگر نمی‌توانند بگویند! وقتی می‌گوید «بصائر للناس»، یعنی سفره جامعی از نعمت‌های معنوی ام را برای شما آماده کرده‌ام که تغذیه از این سفره، دهاتی ایرانی را به سلمان تبدیل کرد، بیابان گرد گمنام ربذهای گرسنه را به ابوذر تبدیل کرد، سیاه حبسی برده کتک خور شکنجه کشیده را به بلال تبدیل کرد.

نظر خداوند در خصوص مردم مکه و مدینه

مردم مکه

نود درصد مردم مکه سر همین سفره بودند و به جهنم رفتند. **﴿إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ﴾**^۱ بدتر از نجس است. نجس با آب، خورشید یا خاک پاک می‌شود، اما نجس را با هفت دریای دنیا هم بشورند، باز هم نجس است و پاک نمی‌شود.

مردم مدینه

قسمت قابل توجهی از مردم مدینه هم سر این سفره بودند، ولی بینید خدا درباره آنها چه نظری دارد؟ نظر خدا نسبت به قسمت عمدہ‌ای از مردم مدینه با نظرش نسبت به مکه‌ای‌ها که می‌گوید **«إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ»**، فرق می‌کند و نظر او نسبت به مدینه‌ای‌ها شدیدتر است. آدم فکر می‌کند نگاه خدا دیگر در مدینه نرم‌تر شده باشد، جا نداشت نرم‌تر شده باشد و اگر جا داشت که نرم‌تر بود.



الف) مؤمنین مدینه

در باره مؤمنین مدینه که واقعاً مؤمن بودند، در آیه ۵۴ سوره مبارکه انعام می‌گوید: «وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا»، در این شهر که البته آیه تا روز قیامت جریان دارد، یعنی هر کسی این گونه باشد، نگاه ما هم به او همین است. حالا آیه به مؤمنین مدینه اختصاص ندارد و از بعد از مدینه تا حالا هم آیه به هر مؤمنی ناظر هست. «وَإِذَا جَاءَكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِنَا»، اگر مؤمنان واقعی که برای تو هم روشن است چه کسانی هستند و آنها را از نشانه‌هایشان می‌شناسی. نشانه‌هایشان همین اعمال، اخلاق و افتادن در جریاناتی است که چپ نمی‌کنند و منحرف نمی‌شوند. غیر از اینها را هم از نشانه‌هایشان می‌شناسی، اما اینها اگر پیش تو آمدند و دور تو نشستند، امر واجب به تو می‌کنم: «فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ»، بگو خدا امنیت کاملی برای شما فراهم کرده است. منظور از «سلام» در این آیه، «سین»، «لام» و «میم» نیست، لفظ و لغت نیست. «السلام علينا و على عباد الله الصالحين» یعنی امان خدا برای ما و بندگان شایسته است که یک گوشه از امانش هم امان من النار است.

نگرانی مؤمنین از آینده

«فَقُلْ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» یعنی دل این مؤمنین واقعی را جدی خوش کن و به آنها اطمینان بده که بندگان مؤمن من نگران خودشان نباشند؛ چون نگرانی یکی از عارضه‌های انسان است. آینده‌ام چه می‌شود؟ اعمالم چه می‌شود؟ نمازها و روزه‌هایم چه می‌شود؟ قبولم می‌کنند، قبول نمی‌کنند؟ مردود هستم، رفوزه هستم؟ بعد از مردن با روح من در عالم برزخ برخورد خوبی می‌کنند؟ وقتی بدنم را در قیامت به من برگردانند، آرام و راحت هستم؟ خندان یا گریان هستم؟ بدیخت هستم؟ این از عوارض انسان است و این نگرانی‌ها را دارد. آیه شریفه به پیغمبر می‌گوید اول نگرانی اینها را برطرف کن.

اخلاق خداوند، اطمینان‌بخشی به مؤمنین

قرآن چه درس‌هایی دارد! یعنی مردم، «تَخَلِّقُوا بِالْخَلَاقِ اللَّهِ»، یک کار شما در زندگی رفع نگرانی باشد، اما ما الان در سطح کشور برعکس این آیه شده‌ایم؛ یعنی دائم نگرانی اضافه

می‌شود، اضافه می‌کنند و آرامش سلب شده است. فردای من چه می‌شود؟ فردای بچه‌هایم چه می‌شود؟ فردای دخترهایم با این فساد چه می‌شود؟ دوریالی که پس انداز کرده‌ام، فردای من با این مال مردم‌خوری‌ها چه می‌شود؟ حالا اگر بر فرض در یک بانک بسیار مطمئنی بگذارم که مراجع تقلید هم اجازه بدنهند و بگویند این سپرده‌گذاشتن با این شرایط حلال است، چه می‌شود؟ یعنی ما اصلاً از خط امنیت بریده‌ایم و در یک خط نامنی همه‌جانبه قرار گرفته‌ایم.

این اخلاق خداست که به پیغمبر می‌گوید قبل از اینکه حرف‌های مرا در این آیه به مردم مؤمن بگویی، «فُلَّ سَلَامٌ عَلَيْكُمْ» به اینها امنیت و آرامش بده و بگو نسبت به من خدا دغدغه نداشته باشند؛ اگر در بانک قیامت من سپرده دارید، سپرده‌تان را هیچ‌کس نمی‌خورد، هیچ‌کس نمی‌زدد و هیچ‌کس نمی‌برد؛ دیگر جای اعتراض ندارد که بخواهید در قیامت فریاد بزنید و گریه کنید، چهارتا هم بیایند و در سرتان بزنند و بگویند گریه نکن، داد نزن، برو و در خانه‌ات بتمرگ؛ اما قیامت من این‌گونه نیست. به مؤمنین امنیت بده!

بی‌دینی، مولد نامنی

آنهایی که دین ندارند، خودشان مولد نامنی برای درون خودشان، زن و بچه‌شان و مردم هستند. فکر نکنید آنهایی که بی‌دین هستند، خودشان در امان هستند و زن و بچه‌هایشان هم در کنارشان در امان هستند؛ چراکه بی‌دین مولد نامنی است، یعنی هم برای خودش و هم برای زن و بچه‌اش و هم برای مردم ایجاد اضطراب می‌کند.

هزینه‌کردن مهربانی، درسی از خداوند

بعد خدا می‌گوید: وقتی اعلام امنیت کردی که نگران نباشید و دغدغه نداشته باشید، اضطراب نداشته باشید، ناآرامی درونی و فکری نداشته باشید، بندگانم که در کنارت به آرامش رسیدند و خیالشان را راحت کردی، حالا حرف‌هایت را بزن. چه چیزی بگو؟

اول حبیب من بگو: «كَتَبَ رَبُّكُمْ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»، هزینه‌کردن مهربانی ام را نسبت به شما بر خودم واجب کرده‌ام. این آیه چه می‌گوید؟ من که پنجاه‌سال با قرآن سروکار دارم،



برای شما می‌گوییم که عمق آن را نمی‌فهمم و نمی‌دانم یعنی چه! مگر ما چه کسی هستیم که خدا خرج کردن مهرش را برای ما به خودش واجب کرده است؟ مثل اینکه نماز را به ما واجب کرده، خرج کردن مهربانی را هم واجب کرده است. این هم درس دوم آیه؛ آیا ما نباید از خدا یاد بگیریم که همه‌جا هزینه‌کننده مهربانی، محبت و مهروزی باشیم؟ «کَثَبَ رِئُكْمٌ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ»، خدای شما رحمت را برای هزینه‌کردن برای شما بر خودش واجب کرده است.

پروردگارِ غفورِ رحیم

حالا سومین درس را نگاه بکنید؛ برادرانم، مردم ایران! اگر یک زشتی از کسی خبر شدید، اگر یکی لغزید، اگر یکی اشتباه کرد و جزء خودمان -مؤمن- بود، به پیغمبر می‌گوید: «أَنَّهُ مِنْ عَمَلِ مِنْكُمْ سُوءًا بِجَهَالَةٍ ثُمَّ تَابَ مِنْ بَعْدِهِ وَأَصْلَحَ»، من خرج کردن رحمتم را بر خودم واجب کردم و این هم یک امنیت دیگر که باید به مؤمنین اعلام بکنی؛ اگر شما مؤمنین در خلوت، آشکار، کار اخلاقی یا عملی از روی غفلت لغزیدید، اشتباه و خطا کردید و گناه کردید، سپس عذرخواهی کردید و گفتید: خدایا اشتباه کردیم و دیگر تکرار نمی‌کنیم، خدایا این خلا روحی‌مان که ما را وادار به اشتباه کرد، جبران می‌کنیم و سروسامان می‌دهیم؛ پس به آنها یقین بیشتر بده و بگو: «فَإِنَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ»، من نه به‌دلیل این هستم که شما را بزنم، نه زندان بکنم، نه در سرتان بزنم و نه آبرویتان را ببرم؛ بلکه من بسیار آمرزنده و مهربان هستم.

تجلى صفات پروردگار در اهل‌بیت پیامبر

مگر ابی عبدالله در کنار خیمه‌ها به قمربنی‌هاشم دستور داد که این حر را به دار بکش تا عبرت همه بشود؛ بگو علی‌اکبر و قاسم و حبیب و مسلم بیایند، یکی یک تازیانه بردارند و دویست تازیانه به او بزنند! گنهکار بود دیگر و گناهش هم علنی بود! گناهش این بود که ابی عبدالله را پیاده کرد و نگذاشت برود، بعد از دو-سه‌روز هم به دست سی‌هزار گرگ داد و تمام درها هم بسته شد. امام حسین یا قمربنی‌هاشم جلوه کامل صفات پروردگار، جلوه

غفاریت و رحیمیت و امنیت‌دادن هستند؛ یعنی نه داری در کنار خیمه‌ها برپا کرد، نه به جارچی دستور داد که این را افتضاحش کن، نه به یاران گفت که تازیانه بیاورید و او را بزنید تا بمیرد که گناهش خیلی سنگین است. این کارها را نکرد که بعضی از ما این کارها را می‌کنیم!

فقط وقتی صدای حر آرام درآمد که آن‌هم سرش پایین بود و به چهره ابی‌عبدالله نگاه نمی‌کرد، خیلی بالدب یک سؤال کرد و بیشتر از این نبود: «هل لی من توبه» خدا مرا قبول می‌کند؟ تو مرا قبول می‌کنی؟ آن گناه بزرگ من بخشیده می‌شود؟ در قیامت به من کاری ندارند؟ فقط سؤال کرد که یابن‌رسول‌الله، این مسائل برای من اتفاق می‌افتد یا نه؟ من چه کار بکنم؟ اصلاً امام او را دعوت نکرد که توبه بکن، اصلاً او را دعوت نکرد که از من و زینب و عباس عذرخواهی بکن، اصلاً او را دعوت نکرد و پیشنهاد هم نکرد که توبه کن.

امام می‌داند و از پدرش امیرالمؤمنین شنیده است: «اللدم توبة»، توبه پشیمانی واقعی جدی از گناه است، لذا توبه شده و قبول هم شده است و دیگر معنی نداشت که امام او را دعوت کند و بگوید بیا توبه و عذرخواهی کن. فقط وقتی پرسید «هل لی من توبه»، امام فرمودند(تحقیر هم نکردند): بزرگمرد، آزادمرد! «ارفع رأسک» اینجا جای خجالت و شرم نیست، بلکه جای عزت و آبروست. آیا ما با گنهکارانی که در بیرون برخورد می‌کنیم، این‌گونه رفتار می‌کنیم یا برخوردمان با گنهکارانی که در زندان هستند، به همین شکل است؟ ما که می‌گوییم، یعنی مای اجتماعی.

ب) سرانجام منافقین مدینه

«هُدَا بِصَائِرٍ لِلنَّاسِ» یعنی کل این قرآن برای کل مردم روشنگری است، ولی کل مردم از این سفره بهره نگرفته‌اند و درصد بالای مردم مکه مشرک و نجس مانده‌اند. آیه «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ» برای اواخر عمر پیغمبر است، یعنی مردم مکه ۲۳ سال صدای قرآن را شنیدند و گفتند تو را نمی‌خواهیم. آیه برای آخرهای عمر پیغمبر است. سوره توبه در آخرهای عمر پیغمبر نازل شده و آیه در سوره توبه است.



این برای مردم مکه بود، اما نگاه پروردگار به مردم مدینه خیلی سنجین‌تر از نگاهش به مردم مکه است؛ چون جریان گستردگای در مدینه علیه پیغمبر و قرآن بهشت کار می‌کرد که نقاب دین به چهره‌اش زده بود. از آن ریشتراشی قبل از بعثت پیغمبر درآمده و حالاً ریشت گذاشته بود، از پیراهن یقه‌دارهای آلمانی و فرانسوی درآمده و پیراهن آخوندی پوشیده بود؛ یعنی این دو روپوش را داشت، ولی علیه پیغمبر غوغایی کردند. حالاً نگاه خدا را ببینید:

﴿إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ﴾^۱ اگر جهنم من هفت طبقه است، بدترین طبقه، بدترین درکات و پرعتاب‌ترین محل آن را برای این گروه مدینه قرار داده‌ام و هر کسی تا روز قیامت که به جریان نفاق وصل است. این دیگر اوج خشم خدا نسبت به ناسی است که در رشته نفاق است. اوج خشم پروردگار برای مکه‌ای‌ها «إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَّسُ» بود، ولی این دیگر اوج خشم و اوج سخط است و دیگر بالاتر از این نمی‌شد و نبود که خدا منافقین را به «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» تهدید بکند. باز هم خدایا، تو چه خدایی هستی؟ ما چرا تا حالاً تو را درست و حسابی نشناخته‌ایم؟

شما دو-سه جمله بعد از این «ان المنافقین» تهدید را ببینید که چقدر اوج دارد! «إِنَّ الْمُنَافِقِينَ فِي الدَّرْكِ الْأَسْفَلِ مِنَ النَّارِ» و دو-سه جمله کوتاه بعد از آن می‌گویید: «إِلَّا الَّذِينَ تَأْبُوا»، حبیب من! اگر اینها هم توبه کنند، توبه‌شان را قبول می‌کنم؛ اگر اینها هم به من تکیه کنند، تکیه‌گاه خوبی دارند؛ اگر اینها هم برگردند، مثل شما و با شما می‌شوند و آنها هم مورد رحمت و لطف و مهر من قرار می‌گیرند.

شمار اندک بندگان شکور

نود درصد مردم طبق حالاً خود قرآن، «اکثرهم» از پنجاه به بالاست و شصت درصد، هفتاد درصد، نود درصد می‌شود؛ اما «قليل من عبادي الشكور»، سر این سفره کم مانده‌اند

۱. نساء: ۱۴۵

که پروردگار دربارهٔ اینهایی که کم هستند، می‌گوید: «هدی» و قرآن مجید اینها را بعد از آن روشنگری‌ها به حقایقی که قرآن به آنها نشان داده و روشن کرده است، یقین دارند؛ «و رحمة»، هم هدایتگران است و هم مایهٔ رحمت قرآن برای آنهاست.

قمربنی‌هاشم در کلام امام صادق علیه السلام

امروز در این بخش از آیهٔ حرفم تمام شد؛ البته اگر زنده باشم، هنوز این جمله اول از سه-چهار آیه‌ای که انتخاب کرده‌ام، جای بحث دارد. حالا از امام صادق راجع به قمربنی‌هاشم بشنوید که خودش را سر این سفره، یعنی «هذا بصائر للناس» به کجا رساند؟ در چند سال عمر؟ هشتاد، نود، صد، ۱۳۰؟ نخیر، در ۳۲ سال؛ یعنی در هفده سال عمر تکلیفش. قمربنی‌هاشم که از نظر تکلیف با بقیهٔ فرقی نداشت و او هم پانزده سالش که تمام شده، مکلف شده است. کلاً هفده سال در حوزهٔ انجام عبادت و خدمت به خلق و ایمان و یقین بود. حالا ببینید امام معصوم، یعنی حضرت صادق -علیه السلام- دربارهٔ ایشان چه می‌گویند! ایشان می‌فرمایند: «کان عمی العباس»، «کان» در اینجا به معنی «این چنین بود»؛ سوابی عمویم عباس این عناصر بود، ظاهر و باطنش این حقایق بود:

حقیقت نخست: روشنگری نافذ

«نافذ البصیره»، آن چراگی که خدا در دلش بر اثر شایستگی اش از بصیرت روشن کرده بود، کل نور را داشت؛ چون با کلمهٔ نافذ معنی می‌کنم. «نافذ البصیره» یعنی اگر من این نور را دارم، ده فرسخ جلوی مرا روشن می‌کند؛ آن نوری که قمربنی‌هاشم از بصائر قرآنیه داشت، تا ابدیت را برای او نشان می‌داد. عده‌ای جلوی پای خودشان را در این دنیا نمی‌بینند، حتی عده‌ای امروز خودشان را نمی‌بینند، ولی امام می‌گویند عموی من، تمام جریانات را تا ابدیت می‌دید. چه خیر است؟

آن وقت دقت داشته باشید؛ ای کاش! امروز همهٔ جوان‌های ایران بودند و این حرف را گوش می‌دادند. دقت داشته باشید بخشی از این مایه‌هایی که امام صادق دربارهٔ قمربنی‌هاشم



می‌گوید، به دامن مادر مربوط است؛ یعنی جوان‌ها زن خود را با دلایلی چشم انتخاب نکنید! او را دیدم، خوشگل بود و دلم را بُرد و باید برایم بگیرید، این ازدواج نیست؛ بلکه افتادن در لجنزار است. امیرالمؤمنین به عقیل فرمودند(چون به انساب عرب وارد بود): برادر! من همسری را بعد از صدیقهٔ کبری می‌خواهم که این نشانه‌ها در او باشد؛ ایمان و تقوی بالا، عفت و کرامت بالا و ارزش‌های الهی. گفت: برادر! باید بگردم. فرمودند: بگرد، من عجله‌ای ندارم. گشت، یک‌روز آمد و به امیرالمؤمنین گفت: آن دختری که تو می‌خواهی، با این اوصاف پیدا کردم. فرمودند: برو و پیشنهاد بده، بین خانواده‌اش حاضر هستند که دخترشان با من ازدواج بکند؟ عقیل آمد و گفت: آقا! آن خانواده می‌گویند «بدین مژده گر جان فشانم رواست// که این مژده آسایش جان ماست»، علی از ما دختر می‌خواهد؟ علی می‌خواهد داماد ما بشود؟ باورشان نمی‌شد! آنها هم علی‌شناس بودند، باورشان نمی‌شد که نتیجه و خلاصهٔ انبیای الهی می‌خواهد با دخترشان ازدواج بکند. ازدواج صورت گرفت.

امیرالمؤمنین بیرون بود و می‌دانست فاطمهٔ کلاویه را درد زاییدن گرفته است. به سرعت به خانه آمد، بچه به دنیا آمده بود، فرمودند: نوزاد را بیاورید! وقتی او را بغل گرفت، مادر زائوست و در بستر نگاه می‌کند، می‌بیند که نگاه علی یک نگاه خاصی است و نگاه معمولی یک پدر به نوزاد نیست. این دامن مادر است.

حقیقت دوم: ایمانی سخت‌تر از سخت

«صلب الایمان»، صلب عمومی من از ایمانی برخوردار بود که اگر کل کلنگ‌های جهان با نوک تیزشان به این ایمان سخت کلنگ می‌زند، یک ذره‌اش را هم نمی‌توانستند بپرانند. این‌قدر ایمان او محکم بود!

حقیقت سوم: همراه همیشگی ابی عبدالله

«جاهد مع ابی عبدالله»، تمام عمر و کوشش در راه خدایش را شانه‌به‌شانه ابی عبدالله بود و کم نیاورد. شما همین حرف «مع» را بین و بعد یک اقیانوس معنا در آن نگاه کن. «جاهد مع ابی عبدالله» در تمام کوشش‌های الهی با حسین ما معیت داشت.



حقیقت چهارم: زیباترین دفاع از امام

«و ابلی بلاء حستنا»، روز عاشورا در مقابل چشم برادرش زیباترین دفاع را از اسلام و از امام کرد. زیباترین دفاع را از نظر اخلاق، خلوص و للہ بودن داشت.



جلسه پنجم

قرآن و اهلیت پیامبر، جلوه‌ای

از بصائر الہی

داشتن انصاف در دیدن حقایق

آیات سورهٔ جاثیه مطالب بسیار فوق العاده‌ای در هدایت مردم دارد؛ اگر کسی توفیق پیدا بکند و به این آیات دل بدهد و دقیق بشود، دریابی از معارف را در برابر چشم دلش می‌بیند. در آیه اول از چهار آیه‌ای که از این سوره انتخاب شده است، این جمله را می‌بینیم: «هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ»، «هذا» در زبان عربی اسم اشاره است که در فارسی «این» می‌شود. «بصائر» جمع است و معنای «للناس» هم که معلوم است. اسم اشاره «هذا» به کل قرآن اشاره دارد و «بصائر» به معنای روشنگری‌هاست. یقیناً خیلی از حقایق بدون قرآن برای انسان مجھول است، یعنی انسان نسبت به حقایقی که فهم آن و عمل به آنها مایهٔ سعادت دائمی است، در تاریکی است و نمی‌بیند. در حقیقت، دیدن آن حقایق منوط به این است که مایهٔ عظیم الهی برای انسان روشنگری کند، چراغ‌هایی را در کنار انسان قرار بدهد و بگوید حقایقی را که برای تو مجھول بوده، نمی‌دانستی و نمی‌فهمیدی، در روشنایی این چراغ‌ها ببین. بعد از دیدن هم انصاف لازم است که آدمی دیده‌ها - یا دیده‌های با چشم یا با چشم دل - را قبول بکند و بپذیرد.

یک نفر را فرض بکنید که آدم بالنصافی است و یک برگ را با چشم سر می‌بیند، ولی اهل انصاف است و چشم دلش هم در کنار این چشم سر باز می‌کند، آن چشم دل شروع به حرف‌زدن می‌کند و حرف او می‌شود:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار



پروردگار، اصل عالم هستی

تحلیل این دیدن یک مقدار طول می‌کشد که چطوری آدم با این دیدن به اینجا می‌رسد؟ از دیدن یک برگ که عمرش هم خیلی کوتاه است و مدتی از بهار و تابستان جلوی چشم است، چه می‌شود که دلیل راه می‌شود و انسان را به باور خدا می‌رساند؟ یک برگ که تحلیل آن زمان می‌خواهد و یک بحث زیبای الهی ملکوتی با یک وقت پنج-شش روزه می‌خواهد. یک نفر که به قول خود گوینده‌اش، هوشیار که با هوشیاری اش نگاه می‌کند و بعد چشم دلش با او حرف می‌زند:

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتری است معرفت کردگار
تمام شد؟ آنچه پیش او مجھول بود که پروردگار اصل عالم هستی است، با همین نگاه و
با کمک و دلالت آن یک برگ پیدایش کرده است.

آفرینش بشر، هدفدار و حکیمانه

خدا بیشتر از این هم از آدم نمی‌خواهد که با دقت در آثارش او را بشناسم و بفهمم و باور بکنم. این مقصد مقصد اعلیٰ و اثی است. حال که این هوشیار با یک برگ به آن مقصد رسید، چون با چشم سر با دقت نگاه کرد و چشم دلش هم حرف زد، دیگر این آدم گیری ندارد و حالا که به خدا و توحید رسیده است، ندای او را یا از طریق وحی یا با زبان انبیا و ائمه می‌شنود که تو ای آفریده من! به بازیگری آفریده نشده‌ای و من نمی‌خواستم با ساختن تو بازی کنم؛ اگر بنا به بازیگری بود، چرا با خلقت تو بازی می‌کردم که شصت-هفتاد کیلو بیشتر وزن نداری، آن‌هم یک‌مشت استخوان و گوشت و پوست است و قبلًا هم خاک بوده است؟ اگر اهل بازیگری بودم (این متن در قرآن است) و می‌خواستم خودم را سرگرم بکنم، با این‌همه آسمان‌ها و زمین بازی می‌کردم! برای چه با تو بازی می‌کردم، مگر تو چه داری؟ آفرینش تو بازیگری نیست و هدفدار، حکیمانه و درست است.



نعمت ابدی پروردگار برای انسان

حال که مرا با یک برگ پیدا کردی و به بازیگری هم تو را نیافریده‌ام، چندروز با تو کار دارم. از سر پانزده سالگی یا از سر ده سالگی که نه سال تو تمام شد، به هر دوی ما یعنی مرد و زن می‌گوید که چندروز با تو کار دارم. این چندروز هم به قول پیغمبر اکرم به سرعت تمام می‌شود. این چندروز هم چندروزه عمر است و کارم هم این است که برای تو تا ابد یک نعمت ابدی قرار داده‌ام، و اراده‌ام این بوده است؛ کارم با تو این است که آن مقدار تکلیفی که به عهده‌هات می‌آید، عمل کن و آن مقدار گناهی هم که دهان باز می‌کند تا تو را ببلعد، با اینکه حس می‌کنی خیلی شیرین و لذیذ است؛ البته ظاهرش بله، ظاهر هر گناهی مزه عسل می‌دهد، اما باطنش از زهر مار تلخ‌تر و کشنده‌تر است. این عسل عسل خالصی نیست و در ظاهرش عسل می‌نماید، ولی باطنش پر از زهر و آتش، پر از گرز، پر از زقوم، پر از ملائکه غلاظ و شداد است. گول این ظاهر را نخور، چون من می‌دانم که داخل هر گناهی چیست، چقدر عذاب است، چقدر آتش است، چقدر گرز چهنمی است؟ این گرزی که می‌گوییم در قرآن است، یعنی همه این فارسی‌هایی که می‌گوییم، در قرآن است؛ ولی ظاهرش به طبع مادی تو عسل می‌آید، نه به طبع معنوی.

طبع الهی انسان، مانعی در ارتکاب به گناه

آن که طبع معنوی‌اش کار می‌کند، پانزده، شانزده یا هفده ساله است و در اوج غریزه جنسی یا اسم آن را کپسول غریزه جنسی بگذارید، قرار دارد. چندسال زن زیبای مصری با عوض کردن انواع لباس‌های رنگارنگ، ضخیم، نازک، آستین کوتاه، دامن کوتاه و آرایش‌های آن چنانی به دنبال اوست که یک بار با او هم‌خواهی بشود، او که باطن معاصی را می‌بیند و در زنا می‌بیند که چه آتش‌هایی شعله‌ور است! چه مارها و عقرب دوزخی دست‌اندرکار هستند!

چه زقومی و چه گرزهایی که جهنمی‌ها را تا ابد بزنند، در این یک تکه زنا پر است!

آن که با طبع مادی با گناه در حال گناه و بعد از گناه- برخورد می‌کند، مدام مزه‌مزه می‌کند و می‌گوید چه بود، چقدر عالی! باز هم به دنبالش برویم؛ ولی آن که گناه را با طبع



الهی می‌بیند، این جور می‌بیند و به آن زن می‌گوید: **مَعَاذُ اللَّهِ! هَرَّقَهُمْ كَهْ مَرَا دَعْوَتْ بَكْنَى وَ هَرَّ جَوْرِي لَبَاسِ عَوْضِ كَنَى، هَرَّ جَوْرِي عَشُوهَكَرِى كَنَى، هَرَّ جَوْرِي رَقَاصِي كَنَى، نَمَى تَوَانِي مَيْلِ مَنْ رَأَى بِهِ كَنَاهِ حَرْكَتِ بَدَهِي. در این عالمی که تو هستی، من نیستم! ما دونفر دو عالم داریم که تو در کوری و تاریکی زندگی می‌کنی و من در چشم‌داری و روشنایی زندگی می‌کنم.** خدا می‌گوید: **فَلْمَنِيْسْتَوْيِ الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ**^۱، آیا این دو یکی هستند؟! (در همین آیه دومی که از چهار آیه انتخاب کردم، چنین گفتاری به‌شکل دیگری دارد که خیلی زیباست. حالا به آن می‌رسیم): یا در این آیه می‌فرماید: **أَقْمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمْنَ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوْنَ**^۲، یعنی من یوسف را در میزان سنجش خودم با زلیخا یکی حساب کنم؟ اگر می‌گویید یکی هستند، خیلی داوری بدی می‌کنید و داوری‌تان بسیار آلوده است؛ یعنی شما می‌گویید که نوح و جنایتکاران قومش پیش من یکی هستند؟ فرعون و موسی یکی هستند؟ نمرود و ابراهیم یکی هستند؟ معاویه و علی یکی هستند؟ یزید و حسین بن علی یکی هستند؟ این را می‌گویید دیگر؟ اگر این جوری ارزیابی می‌کنید، بد ارزیابی می‌کنید!

روشنگری پروردگار برای بندگان

با دانه برگ به پروردگار می‌رسد، بعد پروردگار برای او روشنگری می‌کند و می‌گوید: من تو را برای بازیچه خودم خلق نکردم و اگر بنا به بازی کردن بود، چرا با تو یک توب فوتیال یا والیال این قدری بازی بکنم؟! با این آسمان‌هایی که میلیاردها ستاره و کهکشان دارد، خودم را با آنها سرگرم می‌کنم. برای چه با تو؟ تو به حق آفریده شده‌ای، **وَمَا حَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا يَتَنَاهُمَا لَا يَعِينَ**^۳، «لُعْب» یعنی بازی، همین بازی‌هایی که دختربچه‌ها و پسربچه‌ها در خانه‌هایمان دارند؛ پسرها با این ماشین‌های پلاستیکی و دخترها با آن عروسک‌ها بازی می‌کنند.

.۱. زمر: ۹.

.۲. سجده: ۱۸.

.۳. دخان: ۳۸.



من این جور نیستم! تمام آسمان‌ها و زمین را و آنچه بین آسمان‌ها و زمین است، برای بازی کردن خودم نیافریده‌ام و اگر کسی در فکر این باشد که من برای بازی کردن ساخته‌ام، پس من را به اندازه یک دختریچه و یک پسرچه حساب کرده و چه حساب احمقانه‌ای است! این پسر بچه هفت‌هشت ساله با یک ماشین پلاستیکی یا این دختر پنج‌شش ساله با یک عروسکِ مثلاً نخی یا پلاستیکی، من خدا هم با آسمان‌ها و زمین، یعنی سه‌تایی ما را یکی کرده است؟

غوطه‌وری انسان در اندیشه‌های نادرست بدون وجود بصائر

این بصائری که در آیه می‌گوید، آدم را از این لجنزارها -فکرهای بد و غلط، نگاه‌های غلط و محدود، خطاهای و اشتباهات- درمی‌آورد؛ چون بدون قرآن مجید یا به قول خود قرآن، بدون این بصائر، یعنی این آیات روشنگر، انسان در حق خدا، خلقت، خودش و آینده‌اش دائم در اشتباه و تاریکی است. من امروز یک مقدار از ارزیابی غافلان و کافران و از دری‌وری‌هایی که اینها گفتند، برای شما از قرآن گفتم. در طول تاریخ تا زمان نزول قرآن که خدا دری‌وری‌هایشان را نقل کرده، وقتی آدم کور باطن و بی‌انصاف باشد، آدم روشنی نباشد و در تماشا دقتنکند، یعنی چشم سر به چشم دل وصل نباشد، همه‌چیز را خلاف می‌بیند و خلاف هم فکر می‌کند.

اثر تبلیغی کلام خدا در هدایت بشر

مثلاً هر بیگانه‌ای که به مکه می‌آمد، اوّل جلوی او را می‌گرفتند و می‌گفتند با این شخص روبه‌رو نشوی و به سراغ آن که در مسجدالحرام نشسته، نروی! نفس اوّل او که به تو بخورد، نابود نابود هستی، بدیخت و بیچاره هستی؛ حالا اگر یکی از دستشان درمی‌رفت و با پیغمبر ملاقات می‌کرد، در کتاب‌هایمان این جور نوشته‌اند: اوّلین حرفي که به پیغمبر می‌زد، این بود(بدون سلام و علیک)! حالا بعضی‌هایشان هم به رسم جاهلیت سلام می‌کردند و می‌گفتند: «انعم صباحاً؛ صبح تو بخیر» این سلام جاهلیت بود و پیغمبر به او می‌گفتند: «سلام علیکم»



به جای صبح به خیر): چه می‌گویی و حرف تو چیست؟ نبی اکرم هم گاهی سه آیه و گاهی یک سوره کوتاه، سوره‌های کوتاهی را که در مکه نازل شد، می‌خوانند. بعضی از مسافرها به پیغمبر می‌گفتند که بالاتر از این حرفی نیست، بالاتر از این هدایتی نیست، بالاتر از این حکمتی نیست و خیلی راحت اسلام را قبول می‌کردند و برمی‌گشتند. آنها یکی که در مکه با پیغمبر آشنا شدند و قبول کردند و برگشتند، اثرات عجیبی روی مردم منطقه‌هایشان گذاشتند.

مردم مکه و واکنش آنها به آیات قرآن

اما بعضی‌ها هم در مکه زندگی می‌کردند و از ولادت پیغمبر را یادشان بود، هرچه کمالات هم بود، در پیغمبر دیده بودند و اسم او را خود این بتپرست‌ها، کافرهای، پست‌ها و مشرکین امین گذاشته بودند. این امین برای عبدالملک و ابوطالب که نبود، همین‌ها کلمه امین را برای پیغمبر به کار گرفتند.

اینها در گوشهای می‌نشستند و به قرآن گوش می‌دادند، بعد که قرآن پیغمبر تمام می‌شد، می‌گفتند: «سِحْرٌ مُّسْتَمِرٌ» این جادوی است که از قبل هم بوده و جادوگری تازه‌ای نیست! یک خرد که عصبانی‌تر می‌شدن، قرآن می‌گوید: **﴿وَيَقُولُونَ إِنَّهُ لَمَعْجُونٌ﴾**^۱ او دیوانه است. «یقولون» یعنی نه یک روز و نه دو روز، بلکه تا پیغمبر در مکه بود، می‌گفتند این دیوانه است؛ حتی گاهی که یک سوره قرآن را می‌شنیدند، می‌گفتند: **﴿إِنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾**^۲ اینها افسانه‌هایی است که قدیمی‌ها ساخته‌اند و معلوم نیست از کجا به او رسیده است که حالا به خورد ما می‌دهد. می‌دانید افسانه یعنی چه؟ بخش عمده‌ای از شاهنامه فردوسی افسانه، یعنی داستان‌های ساختگی و خیالی است. هر سه را قرآن می‌گوید که آنها می‌گفتند: اینها داستان‌های ساختگی است که یا خودش می‌سازد یا ساخت قدیمی‌هاست و به او رسیده است و یا در گوش او می‌خوانند و به او یاد می‌دهند.



۱. قلم: ۵۱

۲. مؤمنون: ۸۳

جلوه بصائر به شکل قرآن و اهل‌بیت پیامبر

اگر انسان در کنار روشنگری‌های خدا قرار نگیرد، این گونه می‌شود: پیغمبر کیست؟ دیوانه! پیغمبر کیست؟ کمپانی دروغ! پیغمبر کیست؟ جادوگر! قرآن چیست؟ افسانه‌های بافتگی؛ اما حالا شما یک کلمه از یک انسان عادل، بینا، بی‌نظر و بالنصافی مثل امیرالمؤمنین بپرس که پیغمبر کیست؟ حداقل به تو می‌گوید یک‌چهارم خطبه‌های «نهج‌البلاغة» مرا بین، در آنجا گفته‌ام که پیغمبر کیست. خود امیرالمؤمنین جزء بصائر است؛ بگر نشنیده‌اید که پیغمبر در لحظات آخر عمرش فرمودند: «انی تارک فیکم الشقین کتاب الله و عترتی لن یفرقا»، قرآن و اهل‌بیت یک واحد هستند؛ یکی به صورت قرآن و یکی بخشی هم به صورت اهل‌بیت من جلوه کرده است. «قرآن هذا بصائر»، یعنی امیرالمؤمنین تا امام عصر هم بصائر هستند. این را می‌توان از خود قرآن -آخرهای سوره یوسف- هم درآورد که امیرالمؤمنین تا امام عصر بصائر هستند. بصائر به شکل اهل‌بیت، قرآن هم بصائر که به شکل آیات جلوه می‌کند.

خدا در آیه ۱۰۸ سوره یوسف به پیغمبر می‌گوید: «فُلْ هُذِهِ سَيِّلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي» به مردم بگو (در اینجا هم «هذا» دارد، مثل آیه جاثیه که می‌گوید: «هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ») که راه من این است، بعد خدا می‌گوید توضیح بدی که این راهم چیست؟ «أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي»، راهم این است که می‌خواهم دست شما را در دست رحمت خدا بگذارم، دستان را در دست دین خدا بگذارم و من هم در این کار تنها نیستم؛ آنها بی کاملاً دنباله‌روی من هستند، چه کسی دنباله‌روی پیغمبر است؟ اگر امیرالمؤمنین و ائمه کاملاً دنباله‌روی پیغمبر نیستند، پس دنباله‌روی کیست؟ آنها بی هستند که در خانه‌اش را بعد از مرگش آتش زندند؟ «من اتبعني» آنها هستند؛ بنی‌امیه و بنی عباس هستند؛ این حیوانات وحشی زنجیرپاره کرده در لباس آخوندی عربستان هستند؛ اینها «من اتبعني» هستند؛ اینها به خدا دعوت می‌کنند؛ اینها که همه به آمریکا دعوت می‌کنند.



سکوت اجیر شدگان خاندان سعودی

چرا یک آخوند عربستان یکبار در این پنج سال به این خاندان سعود نگفته که برای چه این بچه‌های در رحم مادر، بچه‌های سه‌ماهه، بچه‌های پنجماهه، جوان‌های بیست‌ساله، زنان و مردان جوان، بچه‌مدرساهای‌ها و اینهایی که در بازار مغازه دارند، به مسجد آمده‌اند تا دعا و نماز بخوانند، اینها را با بمب‌های آمریکا و انگلیس و فرانسه تکه‌تکه می‌کنید؟ چون همه مأمور آمریکا هستند، پول خور آمریکا هستند. اینها «من اتبع‌عنی» هستند؟ اینها تا حالا به این خاندان سعود نگفته‌اند که این چندهزارتا را برای چه کشته‌ید، حال بیایند و ما را به خدا دعوت بکنند؟

پیوند شیعه با بصائر الهی

من از سال پنجاه که به مکه رفتم، در آنجا فهمیدم آمریکا خدا و معبد عربستان است، یعنی اصلاً آنجا خدا وجود ندارد و خدا در بین شما شیعه است که با بصائر الهی در ارتباط هستید؛ اگر دل شما را بشکافند، دل من را بشکافند که این خدا را از کجا آوردی؟ این خدایی که خدای جهان است، دل ما قشنگ می‌گوید:

دل اگر خداشناستی، همه در رخ علی بین

ما می‌گوییم این خدا را امام حسین به ما داده، فاطمه زهرا به ما نشان داده، امیرالمؤمنین نشان داده است. «فُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَى بَصِيرَةِ أَنَا وَمَنِ اتَّبعَنِي»، یعنی قرآن می‌گوید: مردم! پیغمبر من و این دوازدهنفر از اهل‌بیتش هم بصائر قرار داده من هستند، همان بصائر قرآنی‌اند؛ اینها چراغ هستند که تاریکی‌ها را از دل شما رد کنند، اشتباه فکر نکنید، اشتباه نبینید، اشتباه عمل نکنید، خطا نکنید، ربا نخورید، زنا نکنید، تهمت نزنید، ترک نماز نکنید. اینها بصائر هستند برای اینکه شما را از تاریکی درآورند، «يَخْرُجُونَهُمْ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ».

تمدن سلامت معنوی انسان در پرتو چهار خصلت

امروز برای شما طبق خود صریح قرآن ثابت شد و ما این طرف و آن طرف نرفتیم، این صریح قرآن است که ائمۂ طاهرین بصائر الهی، یعنی چراغ‌های روشنگر راه عقل ما، قلب



ما، ایمان ما، روان ما، دنیای ما و آخرت ما هستند. حالا از وجود مبارک زین‌العابدین بشنوید که ایشان یکی از بصائر الهی است. الله اکبر! زین‌العابدین کل دنیای تربیت و ادب و عمل را در این دو خط ریخته است؛ اگر با سوادهای مهم ما و آخوندهای شیعه بخواهند بی‌خبر از ائمه و قرآن این‌جوری در یک نصف خط حرف بزنند، نمی‌توانند! چون در تاریکی هستند و بدون قرآن و اهل بیت حرف نمی‌شود زد.

کلام امام خطاب به همه است: «ابن آدم» پسر آدم، «لا یزال بخیر»، همواره غرق در خیر و خوبی و سلامت معنوی هستی (این همواره در جمله «لا یزال» است. «لا یزال» یعنی همیشه و همواره)، در صورتی که به چهار خصلت مجهز باشی. «لا یزال ابن آدم لا یزال بخیر» همواره در خیر هستی و شرّ نداری، اگر با این چهار خصلت زندگی کنی:

خصلت اول: نصیحت نفس خود

«ما کان لک واعظ من نفسک»، اینکه هر روز در اداره، خانه، عروسی، مراسم ختم یا حتی پشت ماشین، چند دقیقه برای خودت منبر برو و خودت چند دقیقه خودت را نصیحت کن؛ به خودت خطاب کن که راه را کج نرو، کنار پولت بخیل نباش، به همه مردم احترام کن، کسی را با تلخی نران، از یتیم غافل نباش، صبح برای یک ساعت به رختخواب نچسب، بلند شو و نیم ساعت قرآن و روایت گوش بد؛ ماه شعبان، ماه عبادت، ماه پیغمبر است، برای ماه رمضان آماده شوی. حالا این خواب که غروب هم می‌توانی بخوابی، شب هم می‌توانی بخوابی. خودت خودت را نصیحت کن و واعظ خودت باش.

خصلت دوم: محاسبه مستمر نفس خود

«و ما کانت المحاسبة من همک»، اگر یک قلم عقل در دست باشد و هر ۲۴ ساعت به کل کارهایت رسیدگی کنی، همواره غرق خیر هستی. حال نمی‌خواهد قلم و کاغذ برداری و یادداشت کنی، بلکه با قلم فکرت بنویس؛ این ۲۴ ساعتی که بر من گذشت، عمرم را حرام کردم یا خوب مصرف کردم؟ این مالی که الان ۲۴ ساعت است از در مغازه و اداره به دست آوردم، پاک است؟ نجس است؟ حلال است؟ شرعی است؟ غیرشرعی است؟ در



این پنجاه‌سالی که از عمرم گذشته، کار به دردخوری برای آخرتم کردام یا نکردم؟
توانسته‌ام در این پنجاه‌سال غلتیدن در زندگی، رضایت خدا را جلب بکنم یا اینکه از من
ناراضی است؟ با من خوب است؟ بد است؟ از من نفرت دارد؟

محاسبه‌ای که زین‌العابدین می‌فرمایند، اینهاست؛ حسابگر خودت باش! نمی‌خواهد یکی را
استخدام کنی که کامپیوتری به حسابت برسد، خودت بالاترین کامپیوتر هستی، به خودت
برس! پیغمبر یک جمله دارند که خیلی زیباست: «حاسیوا قبل ان تحسیوا»، خودتان
خودتان را محاسبه کنید، قبل از اینکه شما را پای دادگاه حساب بکشانند. خانواده و دوستان
من خیلی اصرار داشتند که بعد از تمام شدن این تفسیر که نزدیک سی‌هزار صفحه آچهار
شده و تمام هم شده است، من دو-سه ماه استراحت کنم و دیگر دست به قلم نبرم؛ چون
هم دست راستم، هم انگشتم و هم مچم، همه با همدیگر درد دارد. گفتم چشم، سه
ماه هیچ کاری نمی‌کنم؛ اما یکی-دو روز بعد دیدم که این استراحت از عمر را چطوری
می‌شود جواب خدا را داد؟ اگر بگویید میلیارد‌ها چرخ را در این عالم گرداندم تا یک ساعت
در اختیار تو عمر گذاشتم، همین را خوابیدی، لب با غچه نشستی و کرکر خندیدی؛ دستت
درد می‌کرد که درد می‌کرد، وقتی می‌مردی، خوب می‌شد؛ دیدم در محاسبه نباید
بیکار باشم.

كتابي بهنام «کامل‌الزيارات» دارييم که واقعاً بي‌نمونه است. حدود صد صفحه‌اش راجع به
زيارت‌های پیغمبر و صديقهٔ کبری، ائمهٔ بقیع و امامان بعد از ابی‌عبدالله است و چهارصد
صفحة‌اش هم به سيدالشهدا مربوط است؛ گریهٔ بر او، شعر گفتن بر او، شرکت در مجالس او
و زيارت او. با خودم گفتم که اين را ترجمه کنم تا همه مردم از اهل‌بيت بهره‌ بيستري ببرند.
حدود ۱۵۰ صفحه‌اش ترجمه شده است، حالا خودت را محاسبه کن که با عمرت چه کار
می‌کنی؟ پول که خوب است، اما هميشه پول باشد، بد است؛ کارخانه که خوب است، اما
هميشه کارخانه باشد، بد است؛ شهوت که طبیعی و خوب است، اما هميشه شهوت باشد، بد
است؛ خوردن که خوب است، اما هميشه خوردن باشد، بد است؛ برای خودت کاری بکن و
خودت را محاسبه کن.

خصلت سوم: بیم از پروردگار

«و ما کان خوف لک شعاراً، تو در خیر هستی، اما اگر یک خصوصیت تو بیم داشتن از پروردگار باشد، مرتب خدا را ملاحظه کن و بیم داشته باش.

خصلت چهارم: غصه خوردن بر گذشته خود

«و الحزن دساراً»، به خیر هستی، اگر لباس غصه نسبت به گذشتهات بر تن دلت باشد که من می‌توانستم خیلی بهتر از اینها باشم و خیلی بهتر از اینها کار کنم، اما نکردم و نشدم. این غصه مثبت است.

کلام آخر امام سجاد

بعد حضرت جملاتشان را با این جمله پایان می‌دهند: «ابن آدم انک میّت و مبعوث و موقوف بین يدی الله عزوجل و مسئول فأعد جواب» ای فرزند آدم! تو مُردنی هستی و وقتی هم مُردمی، مبعوث برای آمدن در بازار قیامت زندهات می‌کند و تو را بعد از مردنت بر می‌گرداند، تو را در دادگاه نگه می‌دارد. کجا نگه می‌دارد؟ خدا پیش روی خودش نگه می‌دارد و در آنجا باید جواب سؤال‌های خدا را بدھیغ پس تا نمردهای، بنشین و جواب‌ها را درست کن که در آنجا گیر نیفتش؛ اگر جواب دادی، در سر تو نزندند و بگویند دروغ می‌گویی، این جواب سؤال ما نیست!



جلسہ ششم

پروردگار عاشق و بندہ مسکنبر

ارتباط باطنی آفریننده و مخلوق

یک مسئله‌ای که برای همه انسان‌ها روشن و معلوم است و بحث علمی و عقلی هم ندارد، بلکه امری طبیعی بسیار روشنی است و کسی هم منکر آن نیست، این است که هر سازنده‌ای ساخته خودش را دوست دارد؛ اگرچه این ساخته خودش را برای خودش نگه ندارد و در معرض فروش بگذارد، ولی ارتباط باطنی بین سازنده و ساخته‌شده به شکل طبیعی برقرار می‌شود که سازنده به کارش علاقه‌مند می‌شود و به قول پروردگار عالم، به خودش آفرین می‌گوید. بارک الله با این کاری که کردی، بارک الله به تو با این فرشی که بافتی، به این نقشه‌ای که کشیدی، به این تابلویی که به وجود آوردي، به این ساختمانی که ساختمان سازی آن را قبول کردی. خود پروردگار هم همین‌طور است؛ نزدیک چند آیه پشت سر هم در سوره مؤمنون است که انسان را از نطفه شروع کرده تا وقتی که در رحم مادر با یک اندام متناسب متعادلی رخ نشان می‌دهد، حالا دیگر باید به دنیا بیاید. روح در او دمیده شده و بدن کامل و جامع شده است که در آخرین آیات سیر خلقت انسان می‌فرماید: «فُتَّأَنَا نَاهٍ حَلْقًا آخَرَ»^۱، یعنی دیگر وقتی آن را تکمیل کردم و آماده ورود به دنیاست، در آن تاریک‌خانه رحم که به آن نگاه می‌کند، می‌گوید: «فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ».

۱. مؤمنون: ۱۴.



تفاوت خالقیت خدا و انسان

ما یک «الله» داریم، اما میلیون‌ها نفر خالق داریم. خالق و خالق یعنی کسی که مواد و عناصر را با نظام خاصی با همدیگر ترکیب و صورت‌بندی می‌کند و چیز خاصی از آب درمی‌آید. به نجار می‌گویند خالق در و پنجره، خالق میز و صندلی؛ به آهنگر می‌گویند خالق این در و پنجره با این گرهزنی‌های زیبا. منظور از لغت جمع «خالقین» چنین برداشت نشود که مگر ما چند خالق داریم! هر کسی هر کار خوبی که بلد است انجام بدده، خالق است؛ ولی «الله» نیست.

فرق بین خالقیت خدا و خالقیت مردم هم این است که پروردگار لغتی را در قرآن درباره کل عالم هستی و روزی دارد که می‌خواسته به وجود بیاورد؛ اگر حال داشته باشد، این کلمه را شب یا بعدازظهر در خطبهٔ اول «نهج‌البلاغه» ببینید، حضرت توضیح داده است: «بدیع السماوات و الأرض»، بدیع بدین معناست که خدا بدون به کارگرفتن ابزاری مثل پرگار، خطکش و ابزار سنجش هندسی و بدون سابقه مواد، یعنی مواد ساخت آسمان‌ها و زمین را در گوشه‌ای دپو نکرده بود که از این مواد بردارد و یک مقداری منظومه شمسی بشود، یک مقداری کهکشان بشود، یک مقداری سحابی بشود. اصلاً موادی در کار نبود، خودش بود و خودش، جهان را بدون به کارگرفتن ابزار و موادی به وجود آورد. این حرف دیوانه‌کننده نیست؟

درماندگی عقل انسان از خالقیت خداوند

عقل ما حسابی در اینجا لنگ است، یعنی هر دانشمند بالنصافی که وارد کار شده، مات است و این فرق بین خالقیت خدا و خالقیت ماست. ما می‌خواهیم یک کتوشلوار درست کنیم، حتماً باید در شهر گرگان پنجه بکارند و یا گوسفندها و شترها پشم بدهند، یکی پشم آنها را با قیچی بچیند، یکی بیاورد و بشورد، یکی باید به کارخانه ببرد تا نخ بکنند؛ تازه بعد از گذشتن از هفت‌خان درستم، من باید آن نخ را بخرم، بیاورم و بیافم، بعد از بافتن هم باید به بازار بدهم، خیاط هم برود و هفت‌هشت توپ بخرد و در مغازه بگذارد، من بروم و بگویم یک کتوشلوار از این پارچه برای من درست کن. این هم خالق کتوشلوار من



می‌شود، ولی تمام آن باسابقه است؛ اما جهان را که آفرید، می‌گوید: «بَدِيعُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ»، یک کار نو انجام داد، کار نویی که به هیچ‌چیزی تکیه نداشت؛ یعنی نه میزان سنجشی داشت که خورشید را بسنجد تا ببیند چندمیلیون تن باشد، خوب است و نه مترب داشت که بین خورشید و زمین بسنجد تا ببیند اگر ۱۵۰ میلیون کیلومتر فاصله باشد، زمین برای زندگی موجودات زنده و نباتات آمادگی دارد.

خلقت عالم بر مبنای «گُن» وجودی خداوند

همه اینها با اراده انجام گرفته و اراده‌اش با سخن منتقل نشده است. حکماء الهی می‌گویند: کار او با «گُن» وجودی صورت گرفت، نه همین‌طوری اراده بکند که خورشید، زمین، ستاره و درخت به وجود بیاید، یک لفظی را به کار ببرد و بگوید: درخت، موجود شو! خورشید موجود شو! بعد درخت یا خورشید به وجود بیاید. **﴿إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ﴾**^۱، «گن» یعنی «گن» ارادی است و نه «گن» امری و لفظی که کلمه باش را به کار بگیرد. اصلاً هیچ کلمه‌ای به کار نگرفته و اراده کرده است که آسمان‌ها و زمین در شش دوره به این شکل بدون سابقه مواد به وجود بیایند. در این بحث، همه دانشمندان فلاسفه و حکما متوقف هستند، یعنی هیچ‌چیزی ندارند که بگویند. چه بگویند!

نقش واسطه‌ای آدمی در تولید نسل

این حقیقت را در ذهن مبارکتان داشته باشید که باور هم دارید و یک امر طبیعی صد درصد است، بحث علمی و عقلی هم لازم ندارد؛ سازنده به ساخته‌شده‌اش علاقه دارد، ولو اینکه از دست بدهد. ما سازنده کودک خودمان نیستیم، بلکه واسطه هستیم. ما برای ساختن کودک ازدواج کردیم و نطفه‌ای که خودمان در این ازدواج نساختیم و یک‌نفر دیگر ساخته و در ژلب ما قرار داده است، به رحم زن انتقال دادیم. نطفه زن را هم خود زن



نساخته و یک نفر دیگر ساخته و در رحم زن قرار داده است؛ پس ما در تولید فرزند کارهای نیستیم و تنها یک ازدواج است، هیچ کار دیگری نکرده‌ایم.

حالا کودک از هر کسی به‌دنیا آمده، به او بگویید دوستش داری؟ می‌گوید برای او می‌میرم. حالا شما دو ساعت به او بگو نطفه او که ساخت خودت نبوده، نطفه زنت هم که ساخت خودش نبوده است. این را ۱۵۰۰ سال پیش قرآن گفت، آن‌هم در مکه! اصلاً عرب مکه، یک وحشی غارتگر عرق خور قاتل و جنگجو، چه خبری از درون رحم زن داشت؟! عرب باید بدن زن را می‌دید، چه می‌دانست در رحم چه خبر است! پروردگار می‌گوید: من این نطفه دختر يا پسر را در پشت سه تاریکی صورتگری کردم و به صورت پدر مادر یا نقشی مشترک بین پدر و مادر به وجود آوردم. ما در صورتگری هم که نقشی نداشتم، در رشددادن بچه هم نقشی نداشتم، ما یک‌دانه از موی بچه را هم در رحم مادر به او نداده‌ایم و هیچ‌چیزی برای ما نیست. ما ازدواج کرده‌ایم و بچه‌دار شده‌ایم، حالا هر کسی به آدم بچه‌دار می‌رسد، می‌گوید دوستش داری؟ می‌گوید: دیوانه هستی که می‌پرسی؟ چه می‌گویی؟ به جونم بسته است و توان دیدن سردرد او را هم ندارم؛ با اینکه هیچ‌چیز کودک برای خودمان نیست.

وقتی اراده او به این تعلق می‌گیرد که بچه را در زمان زنده‌بودن من و مادرش ببرد یا شهید بشود، مگر تا آخر عمر، چیزی که خودمان نساخته‌ایم، یادمان می‌رود؟ مگر گریه‌مان را هر وقت به یادش می‌افتیم، بند می‌آید؟ مگر ارتباط ما قطع می‌شود؟ نه، با اینکه خودمان نساخته‌ایم، ولی همین ارتباط پدر مادری و فرزندی بین ماست که این ارتباط هم او داده است و آن‌هم ساخت خودمان نیست. خیلی جالب است که انسان در این عالم نسبت به امور اصلی و جریانات هیچ‌کاره هیچ‌کاره است، اما بی‌خودی هم سینه‌سپر می‌کند و می‌گوید: منم! خب تو هستی، تو چه کاره هستی؟

ترامپ کدامیک از موی مژه‌اش را خودش ساخته و در پلک کرده است؟ غلط کرده‌ای که من هستی! تو چه کاره هستی که می‌گویی منم! هیچ‌چیزی هم در این عالم در دست تو نیست. چه‌چیزی در دست توست؟ هیچ‌چیزی را هم مالک نیستی و فقط شصت-هفتاد سال دویده‌ای و جان گنده‌ای و یقه پاره کرده‌ای تا مالک یک بخش جهنم شده‌ای که در



قیامت می‌گویند این ملک خودت است، برای خودت، برو به ذَرَک! او هم کاری به کار تو ندارد، منم یعنی چه؟

انسانِ مملوک و خداوندِ مالک

اگر من آگاه باشم که منیت و منم ندارم؛ من یکنفر در این عالم است و همان یکنفر من است که طبق آیات سوره طه در کوه طور به موسی فرمود: «إِنِّي أَنَا اللَّهُ»، منم! یعنی موسی تو هم من نیستی و اگر بخواهی بگویی من، کاری ندارد! از عالم ملکوت به قلب تو اشاره می‌کنم که بسته نشو، باز نشو؛ آن وقت باید بیل و کلنگ بیاورند و خاک را بکنند و جنازهات را درون آن بیندازند. من یعنی چه؟ من یکنفر است، پس ما چه کاره هستیم؟ ما مملوک هستیم و یک مالک داریم که کارگردان همه‌چیز ماست و ما کارگردان هیچ‌چیزی نیستیم.

قصه‌ای حکمت‌آمیز از قرآن

خداوند داستان جالبی را در سوره کهف نقل می‌کند که خیلی جالب است! همین دیشب داستان را می‌خواندم؛ البته نه در کتاب، بلکه در آیات می‌خواندم. دو همشهری که همدیگر را می‌شناختند، هر کدام باغی داشتند که هکتار باغ یکی از آنها کمتر بود، میوه‌هایش کمتر بود، عدد درختانش هم کمتر بود؛ اما باغ دومی در یک گوشۀ هکتارها باغ آن شخص جا می‌گرفت. خدا می‌فرماید: بین این دو باغ هم که یک‌خرده فاصله داشت، من تمام آن زمین وسط را سرسیز کرده بودم و گل درمی‌آمد، گیاه درمی‌آمد، گیاه معطر درمی‌آمد و خیلی منطقه باصفایی بین این دو باغ بود. آبی را هم جریان داده بودم، چه آبی! این باغی که چند هکتار بیشتر بود، از انواع درختان میوه پوشیده بود و اطرافش هم نخل‌هایی را تربیت کرده بودم که تماشای این نخل‌ها خستگی آدم را برطرف می‌کرد.

پروردگار می‌فرماید: صاحب باغ کوچک و محدود با صاحب این باغ چند هکتاری بسیار آباد که پول حسابی داشت و به تک‌تک درخت‌ها می‌رسید، نشسته بودند و با هم صحبت می‌کردند که صاحب باغ بزرگ گفت: ببین هیچ‌چیز تو به من نمی‌ماند؛ نه باعثت، نه زندگی‌ات، نه خانه‌ات،



نه اثاث و نه زن و بچه‌ات! من باغم از تو بزرگ‌تر است، آب باغم فراوان‌تر است، محصولاتم خیلی زیبا و قابل فروش است، اولادم هم از تو بیشتر است، زنم هم از زن تو بهتر است. تمام خطر همین جاست و همهٔ خطر در همین نقطه است! گفت: کل اینها را من با زرنگی خودم، به پول خودم، با فکر خودم و با خواست خودم به وجود آورده‌ام. حرف این شخص که تمام شد، آن یکی به او گفت: این قطعه باعی که الان در دست من هست، خدا به من داده و درخت‌هایش هم خدا رویانده است. ما میوه را می‌فروشیم، میوه‌ای که خدا مالک آن است، می‌فروشیم و نان و گوشتی برای زن و بچه‌مان می‌بریم. زن ما را هم خدا به ما داده، بچه‌مان را هم خدا به ما داده و هیچ‌یک از اینهایی که در دست ماست، خودمان انجام نداده‌ایم. تو همه چیز را خودت انجام داده‌ای، ولی آن که زمین باخت، درخت‌های باخت، آبی که در جریان است و زن و بچه‌های را به تو داده، اگر یک لحظه اراده کند که از تو بگیرد، کل آن را می‌گیرد. گفت: برو پی کارت! تو هم مثل اینکه هوا خوب و بهار است، برای ما شعر می‌بافی. چه‌چیزی را از من می‌گیرد؟ این حرف‌ها چیست!

خدا نکند آدم به روشنگری بیفت و خدا نیاورد آدم از فرهنگ توحید فاصله بگیرد! خدا نیاورد آدم حالت مملوک‌بودن خودش، یعنی هیچ‌کاره بودنش را که یک‌نفر دیگر همهٔ کارهایش را اداره می‌کند، از یاد ببرد. خدا نکند آدم در فراموشی بیفت که آن منِ بودنش جلوی او خیلی بزرگ بشود. وقتی هم کلمهٔ من را می‌گوید، دهان پر کن بگوید.

حرص و طمع انسانِ گرفتار در منیت

پروردگار عالم می‌فرماید: این بندۀ صالح من که با او گفت و گویی کرد، به او گفت: اولاً اگر خدا بخواهد بیشتر از باع تو را به من بدهد، می‌دهد و اگر نخواهد که ما نوکرش هستیم، به ما چه که فضولی کنیم! اگر بخواهد بدهد، عنایت می‌کند و نخواهد هم که می‌گوید با همین که به تو داده‌ام، بساز و جفتک نینزار؛ او که همه‌چیز تو را اداره می‌کند، برای چه یقه‌پاره می‌کنی، بالا و پایین می‌پری، حلال و حرام را قاتی می‌کنی، سندسازی می‌کنی تا روزها در اداره بدزدی؟ با همین بساز! سعدی جالب می‌گوید:



این شکم بی هنر پیچ پیچ(رودها را می گوید) صبر ندارد که بسازد به هیچ می گوید نه، دوتا نان سنگک و شش تا تخم مرغ و نیم کیلو گوشت و پنج تا فرش ماشینی و خانه ۱۵۰ متری و ماشین پراید کم است؛ من در خیابان‌ها می‌بینم که مردم عجب خانه‌هایی دارند، عجب ماشین‌هایی دارند! مگر چه‌چیز ما از اینها کمتر است؟! حقوقمان نمی‌رسد؟ درآمد معازه نمی‌رسد؟ به کاهدان می‌زنیم، کاری ندارد! مال ملت را غارت می‌کنیم؛ یعنی وقتی آدم گرفتارِ من باشد، ضرورتاً وارد دزدی و غصب و رشو و خیانت و جنایت می‌شود؛ اما وقتی خدا در کار باشد، می‌گوید همین را خدا به من عنایت و لطف کرده است.

حکایتی شنیدنی

این داستان را چند شب پیش برای بعضی از دوستان گفتم؛ یک‌روز برای نماز جماعت به مسجدی رفته بودم که از خانه‌مان دور هم بود. نزدیک ظهر بود، گفتیم این‌همه به مردم می‌گوییم نماز جماعت که از یازده‌نفر بگذرد، ملائکه نمی‌توانند ثوابش را بنویسنده؛ پس ما خودمان هم به آقای مسجد اقتدا کنیم. حالا آقای مسجد چه کسی هست؟ هر کسی می‌خواهد باشد! وقتی چهار متدین در صف جلو اقتدا می‌کنند، معلوم می‌شود که فعلاً آدم خوبی برای آنهاست و خدا اجازه مته لای خشخاش گذاشتن هم به ما نداده است که بگرد و بین عدالت این پیش‌نماز به اندازه حضرت ابراهیم هست یا نه؛ اگر هست، اقتدا کن و اگر نه، برو. همین که گناهی را از او سراغ نداری، مسجدی‌ها هم سراغ ندارند، از دونفر بپرسید که چطور آدمی است، می‌گویند چندسال است که پیش‌نماز ماست و آدم خوبی است، کار هم می‌کند و زحمت هم می‌کشد، برو اقتدا کن.

ایستادیم، ظهر هم بود، نماز ظهر تمام شد. یکی که بغل دست من نشسته بود، مصافحه کرد(بعد از نماز دیده‌اید که بهم دست می‌دهند؟ این هم هیچ مدرکی در اسلام ندارد و یک چیز من درآورده است. مردم می‌خواهند بعد از سلام تسبیحات حضرت زهرا بگویند، یکی از جلو برمی‌گردد و دست می‌دهد، یکی از پشت سر خیز برمی‌دارد و از بالای شانه دست می‌دهد، این کارها چیست! مدرکی هم ندارد. دعایت را بخوان و تسبیحات بگو!)،



فکر کنم مرا شناخت، اما اسمم را نبرد و گفت: آقا، من از شما یک درخواست دارم. ما فکر کردیم کار اداری یا دادگاهی دارد، مثلاً می‌خواهد بگوید این مشکل ما را حل کن. دیدیم کاری ندارد! ادارات که الحمد لله مشکل مردم را خیلی راحت حل نمی‌کنند، ما هم به هر کجا نامه نوشتیم، خدا را شکر تا حالا جواب داده نشده است. فکر کنم نامه‌ها سنگین است، مچاله می‌کنند و در سطل می‌اندازند. باز خوب است که در روز قیامت به آنها بگویند یکی برای مظلومی شفاعت کرد و شهادت داد، گوش ندادید؛ سرت را پایین بینداز و به جهنم برو. همین خوب است و اتمام حجت است.

پیش‌داوری ممنوع!

حالا هم که اوضاع این همراه‌ها چیزی شده که اگر آدم نامه‌ای برای یک مظلوم به یک جا بنویسد، فردا در کل ایران نامه پخش است که بین چه جیبی دوخته‌اند و چه بخور بخوری است! کدام بخور بخور؟ چهل سال از انقلاب گذشته و این چند دولتی که در ایران سرکار آمده‌اند، بیایند اعلام بکنند که فلاں کس تا حالا وامی، پولی گرفته است! چه بخور بخوری؟ درست حرف بزنید، درست موبایل بزنید!

یک هتل چهل طبقه نزدیک حرم حضرت رضا ساخته‌اند که هنوز افتتاح نشده، پنج‌شش طبقه‌اش آتش گرفت. سازنده این هتل هم لقب من در ایران است و من اصلاً نمی‌دانم چه کسی هست، ولی نصف فامیل مرا دارد و برای او انصاری است، یعنی دیگر «الف» و «نون» ندارد. وقتی آتش گرفت، فردا صبح به ما گزارش دادند، من خودم تلفن همراه ندارم، اما در تمام همراه‌ها آمده بود این آقایی که برای مردم از عرفان و زهد و میل به آخرت می‌گوید، خودش یک هتل در مشهد دارد که این آدرسش است. چهل طبقه بوده که چهار طبقه‌اش هم آتش گرفته است.

من حساب کردم اگر پدرانم تا زمان آدم پول‌هایشان را بغل هم می‌گذاشتند، نصف پول این هتل هم نمی‌شد؛ البته بعداً عده‌ای فهمیدند و حمله کردند و جمع کردند. حرف می‌خواهید بزنید، درست و راست بگویید، حقیقت را بگویید، دروغ نگویید! به خودتان هم دروغ نگویید! نگویید من، این دروغ است.



ادامه حکایت

گفت: من یک خواهش از شما دارم. گفتم: بفرمایید! گفت: یک روز برای ناهار به خانه ما بیا. گفتم: خیلی دوست دارم، کی بیایم؟ گفت: کی می‌توانی بیایی؟ گفتم: پنچشنبه. گفت: خیلی خوب است، در همین محله هستم. پنچشنبه رفتم، در را باز کرد و خودش بود و من، گفت: آقا اذان شده، نماز بخوانیم و ناهار بخوریم یا ناهار بخوریم و نماز بخوانیم؟ گفتم: میل خودت است، من آدمی نیستم که به رفیق سختگیری بکنم؛ می‌گوید روزه مستحبی نگیریم، می‌گوییم باشد. روزه مستحبی گرفته‌ای، ظهر نشده، بیا بخور، می‌گوییم بدء بخوریم، ثوابش را که خدا به ما به این مقتی داده است. خودت می‌دانی! گفت: نماز بخوانیم. من جلو بایستم یا تو؟ گفتم: هر جوری دلت می‌خواهد، چون من حاضر هستم به تو اقتدا کنم. یک خردہ فکر کرد و گفت: تو جلو بایست. گفتم: باشد، من جلو می‌ایستم. یک نماز جماعت دونفره خواندیم، تمام که شد، یک سفره پارچه‌ای آورد و انداخت، دوتا نان تافتون و یک کاسه هم آب گذاشت و گفت: به خدا قسم! این قدر در این هفته کاسه‌ی نکرده‌ام که یک ناهار برای تو درست بکنم. یک خردہ نان خالی برای زن و بچه‌ام گذاشتم و دوتا نان هم برای خودم و تو، در آب بزن و بخور! اگر نمی‌توانی، گورت را گم کن و برو خانه خودتان ناهار بخور. گفتم: می‌توانم! من که هنوز لذت آن غذا در کامم هست، چون یک غذای الهی بود؛ یعنی این غذا را یک آدم قانع، باتقون، راضی از پروردگار سر سفره گذاشته بود. گفتم: امروز پروردگار روزی من و تو را در این کاسه آب و دوتا نان قرار داده است، برای چه بروم؟ بگی برو، یعنی از خدا قهر کن و به خدا پشت کن که چرا ناهار امروز را نان و آب گذاشته است؟!

دوری از تکبر در برابر خالق بی‌همتا

قرآن می‌گوید: این باغدار دومی که هکتار باغش هم کم بود، به او گفت: من هرچه دارم، برای خداست و خدا اگر بخواهد، از تو می‌گیرد و عین همین‌ها را به من هم می‌دهد. این قدر در مقابل خدا تکبر و منم منم نکن. قرآن می‌گوید که این دو از هم جدا شدند، یک شب به یک ابر صاعقه‌دار گفتم: خودت را فقط روی باغ این مرد متکبر من من گو

میزان کن و تا زیر ریشه‌ها را خاکستر کن. صبح آمد و دید اصلاً آن باغ وجود خارجی ندارد و همه خاکستر شده است. دستش را بهم می‌مالید(اصلاً علنی در آیه دارد) و زیبرورو می‌کرد و می‌گفت: ای کاش فهمیده بودم؛ ای کاش مقابل خدا نایستاده بودم؛ ای کاش من من نمی‌کردم؛ ولی ای کاش که دیر شده است و دیگر باگی وجود ندارد.

پروردگار، عاشق مخلوق خویش

به اول منبر برگردم؛ برادرانم، خواهرا نم! در دنیا هر کسی هرچه را می‌سازد، به او علاقه دارد؛ خداوند هم به انسانی که با دست خودش و قدرتش ساخته است، علاقه دارد و مخلوقش را دوست دارد، ساخت خودش را دوست دارد و عاشق اوست. می‌بیند که این ساخته خودش به جادهٔ خاکی می‌رود، شهوت را به حرام هزینه می‌کند و با اینکه من خدا روزی دهنده هستم، به سراغ پول حرام و رشویه می‌رود. بر اثر عشق به ساخته‌شده‌اش ۱۲۴ هزار پیغمبر و دوازده امام را فرستاد که اینها را از انحراف برگرداند و فقط بگوید راه شما غلط است. انبیا اصلاً چیز دیگری نداشتند که به مردم بگویند. ۱۱۴ کتاب آسمانی هم غیر از این را به مردم نگفت. «هذا بصائر للناس» یعنی این قرآن با پانصد آیه که راجع به انبیاست و هزار آیه که راجع به قیامت است، همهٔ اینها روشنگر حقایق برای شما مردم است و من از روی محبتم این‌همه چراغ روشنگر در راه شما قرار داده‌ام.



جلسہ، مقدمہ

شفای ابدی در پرتو

شناخت پروردگار

قرآن، معجزه نبوت

کلام در چهار آیه سوره مبارکه جاییه بود. آیات قرآن آنقدر گسترده است که تقریباً در این هفده روز هنوز از آیه اول بیرون نرفته‌ایم؛ اینکه قرآن معجزه نبوت و حق است، دقیق‌ترین، گسترده‌ترین، بهترین و سودمندترین معارف را گاهی در یک آیه گنجانده است که یک خط کامل هم نیست. دو آیه از این چهار آیه اول و سوم- در تقسیمی که من دارم، در نوشتمن یک خط نمی‌شود.

قدرت‌نمایی خداوند در عالم طبیعت

خدا در عالم طبیعت هم همین کار را کرده است. بهترین و بی‌نظیرترین ماده غذایی که میلیون‌ها سال تولید می‌شود، الان هم تولید می‌شود و با این‌همه پیشرفت علوم، نمونه این ماده غذایی را به وجود نیاوردن و نمی‌توانند به وجود هم بیاورند، عسل است. خدا کوچک‌ترین کارخانه را برای ساخت عسل ایجاد کرده و یک حشره به نام زنبور این‌قدر قدرت‌نمایی کرده که یک سوره تقریباً ۱۲۰ آیه‌ای برای زنبور به نام خود زنبور نازل کرده است. خداوند وقتی بحث زنبور را مطرح می‌کند، می‌گوید: ﴿لَا يَأْتِ لَقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^۱. فهم این کار من فقط کار عقل است، نه کار چشم؛ باید قدرت عقل را به کار بگیرید و ببینید من در ساختن این کارخانه و تولید آن چه کار کرده‌ام.



کلمه شفا در قرآن کریم

الف) شفای در عسل برای همه مردم

نکته‌ای هم برایتان بگوییم که خیلی نکته جالبی است! کتاب خدا سه‌بار کلمه شفا را مطرح کرده است که نمی‌دانم تاکنون دقت کرده‌اید یا نه! یکی در همین سوره نحل، یکی در سوره اسراء و یکی هم باحتمال قوی در سوره شعراء است. خداوند می‌فرماید: **﴿يَنْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُّخْتَلِفٌ أَوْنَهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ﴾**^۱. حشره به این کوچکی ماده‌ای را به شما می‌دهد که من در این ماده برای کل انسان‌ها درمانگری قرار داده‌ام. این چه دارویی است، خودش می‌داند! برای تولید این دارو چه کار کرده، خودش می‌داند! یک صنعت شگفت‌انگیز کشورهای بزرگ علمی جهان صنعت داروسازی است. صدها رشته علمی هم آن کارخانه را بدرقه می‌کنند تا یک شربت یا کپسول بیرون می‌دهد، اما این حشره صبح از کندو بیرون می‌آید و تا چهارده فرسخ در هوا پرواز می‌کند؛ سر تپه‌ها، کنار کوه‌ها، در زمین‌های کشاورزی، هر جا گل ببیند، می‌خورد؛ در برگشتن هم اول غروب خانه‌اش را گم نمی‌کند و صاف می‌آید. در دو هزار کندویی که در بیان چیده شده، کندوی خودش را هم گم نمی‌کند، اشتباهی در کندوی دیگری نمی‌رود.

درس آموزی از زنبور عسل

چقدر درس در کار اوست، نمی‌دانم! اشتباه نمی‌کند، پس اشتباه نکن؛ کمتر از یک زنبور که نیستی! در اقتصاد، معاشرت، زن و بچه‌داری، حرف‌زدن، نگاه‌کردن، نوشتن و پول خرج‌کردن اشتباه نکن. این یک داروست: **«فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ»**، یعنی پروردگار می‌فرماید این سفره را برای همه پهن کرده‌ام، هر کسی می‌خواهد بخورد، من مانع او نیستم؛ کافر، مشرک، منافق و بی‌دین یا ظالم است، بیماری‌اش را با این دارو درمان بکند. این هم کرم الهی است، یعنی دستِ دهنگی‌ات مثل زنبور برای همه باشد.



فرهنگ غنی شیعه، برکتی از فرهنگ اهل بیت

یک وقتی روایتی را شنیده بودم که خیلی علاقه داشتم مدرک آن را پیدا کنم. دیدم خیلی روایت ناب و جالبی است و برای همه درس است، بالاخره در یکی از منابع مهم شیعه پیدا کردم. در منابع دیگران نیست، چقدر این شیعه غنی است و چقدر این فرهنگ اهل بیت پرسرماهی است! جلسه‌ای بود که فیلم هم گرفته شد و فیلم آن هست، حدود دویست نفر از علمای اهل سنت را دعوت کرده بودند و بنا بود من سخنرانی بکنم. بعد از سخنرانی با چندنفر از آنها صحبت کردم و دیدم آدم‌های مایه‌داری هستند، خوب درس خوانده‌اند. سخنرانی که تمام شد، من کنار دست آنها نشستم تا جلسه بهم نخورد. دو سه‌تا از پهلوانان علمی‌شان گفتند که ما اگر در تمام علمای اهل سنت -داخل و خارج- بگردیم، نمی‌توانیم آخوندی در فکر، تحلیل و اطلاعات دینی آخوند شیعه پیدا کنیم و این برای برکت فرهنگ اهل بیت است؛ و گرنه اگر این علم نبود، ما هم مثل بقیه بودیم، نهایتاً یک کشیش یا یک روحانی محترم اهل سنت بودیم و اینها را نیز بلد نبودیم. اینها در هیچ کجا‌ای نیست. امام صادق می‌فرمایند: هر جای عالم را غیر از در خانه ما اهل بیت سر بزنید، چیزی که به شما پرداخت می‌شود، گمراهی است. خیلی حرف بالایی است و درست هم هست.

ب) شفا در قرآن برای اهل ایمان

در سوره اسراء می‌گوید که یک عنصر دیگر هم هست، آن هم داروی درمان است، ولی این داروی دومی کجا و آن داروی اولی کجا؟ اصلاً در هیچ زمینه‌ای نمی‌شود این دارو را با هم مقایسه کرد.

﴿وَنَزَّلْنَا مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شَفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ﴾^۱، این قرآن من داروی درمان برای اهل ایمان است که می‌خواهند درمان بشوند؛ چون کافران، مشرکان و منافقان تا کافر

۱. اسراء: ۸۲.

هستند، تا مشرک‌اند، تا منافق‌اند، هیچ علاقه‌ای به درمان شدن ندارند و لذا می‌فرماید: «شَفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ»؛ البته این در به روی آنها هم بسته نیست. در کجای قرآن آیه‌ای هست که به کافران گفته باشد به طرف من نیایید، به مشرکان گفته باشد به طرف من نیایید، به منافقان گفته باشد به طرف من نیایید؟ تمام آیات مربوط به کفر، شرک و نفاق، دعوت است که به طرف من بیایید، همانا در آشتی، توبه، علم و معرفت به روی شما باز است.

علم‌آموزی و کسب معرفت، حتی در میدان جنگ

در گیرودار جنگ صفين که میدان پر از گردوغبار بود، دو طرف بهم ریخته بودند و امیرالمؤمنین هم شمشیر می‌زد، یکنفر یک مسئلهٔ توحیدی از حضرت پرسید، یکی عصبانی شد و گفت: آدم حسابی، این چه وقت سؤال است؟ امیرالمؤمنین شمشیرشان را در بحبوحه جنگ پایین آوردند و به آن ایراد‌کننده فرمودند: ما می‌جنگیم که این وسوسه‌ها و مشکلات فکری برطرف بشود! بیا تا برای تو بگوییم؛ یعنی میدان جنگ هم برای شیعه میدان علم، معرفت، دانایی و فهم است، لذا خداوند متعال جنگ مردم مؤمن را در تمام آیات قرآن با این قید مطرح کرده است: «وَجَاهُهُمُوا فِي سَبِيلِ اللهِ»^۱، نه برای غنیمت می‌جنگند، نه برای کشورگشایی می‌جنگند، نه برای اظهار پهلوانی می‌جنگند، بلکه فقط برای اعلای کلمهٔ توحید و زنده‌ماندن معارف الهیه مبارزه می‌کنند.

ج) شفا با خود خدا، شفایی همیشگی و ابدی

شفای سوم که از این دو هم بالاتر است؛ این قول حضرت ابراهیم است که به قوم بتپرستش گفت: «وَإِذَا مِرِضْتُ هُوَ يَشْفِيْنِ»^۲، شفای من فقط به دست اوست و آن شفا یک شفای گسترده دائمی همیشگی است که آدم با خود خدا درمان بشود و سلامت ابدی



۱. توبه: ۲۰.

۲. شعراء: ۸۰.

پیدا می‌کند؛ یعنی دیگر مریض نمی‌شود، البته نه مرض بدنی که انبیا هم بیمار شدند و از دنیا رفتند، پیغمبر هم با بیماری از دنیا رفت. این قرآن و این خداست که باید خوب شناخت. به خودم می‌گوییم! اگر قرآن و خدا را خوب نشناسی، امکان آدمشدن و انسان‌شدن برای تو وجود ندارد؛ بدون خدا و قرآن که پیغمبر مبلغ آن است، من به هر کجا که در علم و فکر برسم، قرآن می‌گوید «میت»، یعنی مرده هستی: ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِبُوا لِلّهِ وَلِرَسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحِبِّكُمْ﴾^۱ من خدا، پیغمبرم و قرآنم شما را دعوت می‌کنند، فقط برای این است که شما را از میت‌بودن دریاورند، زنده بشوید و حیات عقلی، فکری و تربیتی پیدا بکنید.

جهان بدون وجود قرآن، تاریکی مطلق

جمله اول آیه اول از این چهار آیه انتخابی سوره جاثیه این است: «هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ»، «هذا» در عربی اسم اشاره است و ما در فارسی که استعمال می‌کنیم، «این» می‌گوییم؛ این فرش، این نان، این زمین. این اسم اشاره در اول آیه به کل قرآن مجید اشاره است، یعنی «هذا» روی شش‌هزار و ششصد و شصت‌وچند آیه انگشت گذاشته است. این را خدا، یعنی نازل‌کننده قرآن می‌گوید که قرآن من برای شما چه نقشی دارد! «بصائر للناس» روشنگر حقایق و معارفی است که پیش از قرآن برای شما مجھول بوده و شما نسبت به آنها در تاریکی بوده‌اید و نمی‌دیدید، لمس نمی‌کردید و نمی‌فهمیدید. شما من را بدون قرآنم چگونه می‌فهمید؟ نسبت به خدا و توحید، نسبت به کارگردان هستی و نسبت به کلیددار جهان بدون قرآن در تاریکی هستید؛ چون در تاریکی هستید، ضرورتاً بخواهید یا نخواهید، بتپرست می‌شوید. وقتی در تاریکی باشید، فرعون راحت می‌تواند به شما بقولاند که «أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى»؛ ترامپ راحت می‌تواند به شما و بقولاند که شما گاو هستید شیرتان هم زیاد است، باید شما را بدوشند و می‌دوشند؛ هم فرعون‌های گذشته و

۱. انفال: ۲۴.

هم فرعون‌های این روزگار -ریز و درشت آنها- می‌توانند در تاریکی بر مردم مسلط بشوند، اما در روشنایی نمی‌توانند سلط پیدا کنند.

غارنشینان به حقیقت رسیده

در یک روایتی دیدم که موسی بن عمران ۲۵ سال با آن چوب‌دستی معمولی و گلیم چوبانی‌اش هر روز از صبح در دربار فرعون آمد و تا غروب حرف زد؛ البته حرف‌هایش به افرادی اثر کرد و از تاریکی درآمدند، دیدند خیلی خبرها در این عالم است که نمی‌دانستند. اصحاب کهف در مملکت بتپرست زندگی می‌کردند و خودشان هم بتپرست بودند، ولی در یک برخوردهایی فکر کردند که نباید این‌طور بشود؛ حال که این‌طور شده، پس مسیر غلط است؛ حال که این‌طور شده، پس تدبیر به دست یک‌نفر دیگر است و اینها دروغ می‌گویند که به دست ماست، هیچ تدبیری در دست اینها نیست. **﴿لَا يَمْلِكُونَ لِأَنْفُسِهِمْ ضَرًّا وَلَا نَعْقًا﴾**^۱ مالک یک سود و یک زیان نیستند، کارهای نیستند. شش-هفت‌تایی(هر چندنفری که بودند، قرآن عدد نمی‌دهد) از شهر خارج شدند، به آن غار آمدند و برای رفع خستگی خوابیدند. وقتی بیدار شدند، از هم‌دیگر پرسیدند چقدر خوابیدیم؟ یکی گفت: نصف روز، یکی گفت: فکر کنم یک‌روز را خواب بودیم، خیلی خسته بودیم. آن پول را بردار و آرام در بازار شهر برو و غذای پاکی پیدا کن؛ یعنی آدم وقتی روشن می‌شود و از ظلمت درمی‌آید، از هر غذای نجسی فراری می‌شود. این متن قرآن است که در یک مغازه برو و غذای پاک بخر؛ یعنی گوشت خوک نباشد، گوشت سگ نباشد، مشروب نباشد. بخر و بیا و به مغازه‌دار خبر هم نده که من چه کسی هستم و از کجا آمده‌ام؛ چون بالاخره ما درباری بودیم و همه اسم ما را می‌دانند.

به مغازه‌ای رفت و گفت: آقا یک مقدار از این غذایت به ما بده. فروشنده غذا را داد و مرد هم پول را داد، اما فروشنده مج مشتری را گرفت و گفت: این گنج را از کجا پیدا کردی؟



گفت: گنج چیست؟ گفت: اینها زیرخاکی است و قیمت دارد؛ این پول برای ۳۰۹ سال پیش است! مرد سریع آمد و به رفیق‌هایش گفت: داستان این است، ما دو ساعت خواب نبودیم، بلکه ۳۰۹ سال در این غار خواب هستیم. یکی ما را خوابانده و همان هم ما را بیدار کرد. همه دست به دعا برداشتند و گفتند: دوباره ما را از پیش خودت در بین این مردم نفرست و نگه دار؛ دوباره هر هفت تا آرام افتادند و تا حالا هم هستند، کسی هم نمی‌تواند آنها را پیدا کنند. این شفای خداست!

نبرد قرآن با تاریکی درونی بشر

«هُدَا بِصَائِرٍ لِّلنَّاسِ» یعنی این آیات چراغ روشنگر است و جنگ شدید با تاریکی‌های باطن دارد. قرآن نقل می‌کند: وقتی تو در تاریکی باشی، می‌گویی که زندگی همین چندروز دنیا و همین شکم و شهوت است، بعد از مرگ هم «وَمَا يُهْلِكُنَا إِلَّا الدَّهْرُ» روزگار دیگر نمی‌تواند ما را نگه دارد و نمی‌توانیم به دنیا آویزان باشیم. دنیا ما را رها می‌کند و مُرده می‌شویم، خاک می‌شویم و تمام می‌شود؛ یعنی آدم جهان عظیم قیامت، بهشت، جهنم، نعمت‌های آینده و ابدیت زندگی را در تاریکی نمی‌بیند. اصلاً آدم هیچ‌چیزی را نمی‌بیند، حتی خودش را هم نمی‌بیند؛ چون اگر خودش را ببیند، می‌فهمد که حال او چگونه است و خودش را درمان می‌کند، اما هیچ‌چیز را در تاریکی نمی‌بیند.

اثر روشنایی بخشش پروردگار در انسان

یکوقت یک لات عرق‌خور چاقوکشی به پای منبر آمده بود و من از بالای منبر نشناختم؛ چون چهره‌اش عوض شده بود، ولی چهره جوانی‌اش را کاملاً می‌شناختم، از منبر که پایین آمد، بغل دستم آمد و خیلی گریه کرد، گفت: پدرت زنده است؟ گفتم: آری. گفت: فردا می‌توانی او را به مسجد بیاوری تا من ببینم یا مرا به خانه‌تان ببر. گفتم: می‌آورم! تو پدر من را از کجا می‌شناسی؟ حالا هنوز نمی‌دانم کیست! گفت: پدرت مرا خوب می‌شناسد. من دستم فقط با چاقو کار می‌کرد، دهانم هم با مشروب کار می‌کرد و اهل هیچ نماز و روزه‌ای

هم نبودم. با پدرت در یک خانه می‌نشستیم و سالی یکبار، فقط در روز بیست و یکم ماه رمضان روزه می‌گرفتم که آن‌هم ساعت یک بعدازظهر می‌دیدم دلم ضعف می‌رود، به زنم می‌گفتمن سفره را بینداز! کل عبادت من یک نصف روز روزه بود. فقط گریه می‌کرد.

گفتمن: چه اتفاقی افتاد که حالا این جوری شده‌ای؟ گفت: فردا پدرت بیاید، برایت می‌گوییم؛ بعد خدا حافظی کرد و رفت. آن‌وقت یکی به من گفت که این چشمۀ خیر است؛ یعنی روز که از خانه بیرون می‌آید، درآمد پاکی دارد و اگر تا غروب پنج‌شش مشکل را با کمک خودش و دیگران حل نکند، به خانه نمی‌رود. دو دفعه به کربلا رفته، خمس همهٔ مالش را داده و به مکه رفته است.

فردا آمد، پدر من هم آمد؛ پدرم در جا شناخت و هم‌دیگر را بغل کردند، خیلی گریه کردند. روزهای بعد به من گفت: می‌دانی چه شد که این طوری شدم؟ حالا من را شناختی؟ گفتمن: بله، من در آن‌وقت هفت‌هشت‌ساله بودم. گفت: آری، بچه‌مدرسه‌ای بودی. گفت: یکی از همکارهایمان مرده بود و ما برای تشییع جنازه رفتیم. در تشییع همان بودیم که بودیم؛ غسلش هم که می‌دادند، ما ایستادیم و نگاه کردیم، همان بودیم که بودیم؛ کفن کردند، باز ما همان بودیم که بودیم؛ تا دم قبر، وقتی او را میان قبر سرازیر کردند، من بالای قبر دیدم که بند کفن را باز کردند و یکمشت خاک زیر صورتش ریختند و در را بستند و خاک هم ریختند. من به خودم گفتمن: جای تو هم همین‌جاست؟ اگر جای تو همین‌جاست، می‌خواهی جواب خدا را چه بدھی؟ این دهانی که برای تو ساخته، برای چه مدام پر از عرق می‌شود؟ این دستی که برای تو ساخته، برای چه به‌سمت چاقو می‌رود؟ این شکمی که برای تو ساخته، برای چه تلکهٔ قمار می‌خورد؟

به خانه آمدم و از آن روز تا حالا، یک‌روز هم جدای از خدا زندگی نکرده‌ام. آن‌وقت گریه می‌کرد و می‌گفت: شما طلبه شده‌ای و به قرآن و روایت وارد هستی، آیا خدا مرا می‌بخشد؟ گفتمن: خدا اگر دم همان قبر نبخشیده بود که الان این‌جوری نشده بودی. این روشنایی بخشیده‌شدن تو و از آثار توبه است. دیگر از کسی نپرس که خدا مرا می‌بخشد یا نه! این سؤال در پیشگاه پروردگار بیجاست و اگر بپرسی، خدا از تو ناراضی می‌شود. اصلاً جای پرسیدن ندارد!

جلسه هفتم / شفای ابدی در پرتو شناخت پروردگار

اول سوره توبه «بسم الله» ندارد و خدا سوره را بدون «بسم الله» شروع کرده است؛ یعنی مشرکین مکه! اصلاً نمی‌خواهم با رحمت و رحمانیتیم با شما شروع به حرف بکنم، از بس که بد هستید! از ابتدا هم بدون «بسم الله» اعلام می‌کنم: **﴿بَرَأْةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرَسُولِهِ﴾**^۱ من و پیغمبرم با همه وجود از شما بیزار و متنفر هستیم؛ اما در آیه سوم به همین افراد که می‌گوید با رحمانیت و رحیمیت نمی‌خواهم با شما حرف بزنم و متنفر و بیزار هستم، یک مرتبه لحن کلامش را عوض می‌کند و می‌گوید: اگر توبه کنید، شما را قبول می‌کنم و می‌پذیرم. آیه خیلی حرف دارد!



.۱. توبه: ۱.

جلسہ هشتم

چشم دل باز کن کے

جان بینی

آیات قرآن، میانگذر حقایق ملکی و ملکوتی

در اوّلین آیه از چهار آیه انتخاب شده سوره مبارکه جاثیه می خوانیم: «هُدًى بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِّلْقَوْمِ يُوقَنُونَ»، این قرآن کتابی است که همه آیاتش روشنگر است؛ یعنی اگر اهل باور باشید، حقایق ملکی و ملکوتی، حقایق غیبی و شهودی را به شما نشان می دهد. به این نتیجه می رسید که خلقت حق است، چرا خلقت حق است؟ حق یعنی درست و خلقتی بر اساس راستی، چون به وجود آورند اش حق است. آیه ای که قرائت می کنم، یک کتاب می خواهد که صفحات آن کتاب باید به اندازه صفحات کل خلقت باشد. تألیف، توضیح و تبیین آن برای هیچ کس میسر نیست، ولی آیه عجیبی است! یکی از حکماء الهی را دیدم که اهل عرفان اهل بیت (یک عرفان سالم و درست) هم هست، به این آیه وارد شده است؛ اما مثل این است که از یک اقیانوس بی ساحل که عمقش هم پیدا نیست، یک قاشق چای خوری آب برداشته است. وقتی آدم آیات قرآن را می فهمد، هم عاشق می شود، هم عامل می شود، هم متحریر و شگفت زده می شود.

یوسف ﷺ و چشم ظاهر بین زنان مصری

دقیق نمی دانم، وقتی یوسف این جلسه را زن نخست وزیر مصر تشکیل داد، چند ساله بود، اما یقین دارم که بیست ساله هم نشده بود. این جلسه را از زنان درباری، کاخ نشینی و زنانی که مال مملکت را مال خودشان می دانستند، تشکیل داد. آنها را دعوت کرد و خانم های



درباری در یک سالن بزرگ کاخ نشستند، وسایل پذیرایی هم مثل میوه و بشقاب و کارد و چنگال گذاشت. تمدن مصری‌ها قدیمی است و الان تاریخ تمدن آنها بالای شش هزار سال است. آدم‌های درس‌خوانی بودند، هنر داشتند، قوی بودند، حرف اول را در معماری می‌زدند، یک جلسهٔ شاهانه و درباری مسلک، نظرش هم این بود که به این خانم‌ها بگوید: من شنیدهام این طرف و آن طرف می‌نشینید و پشت سر من غبیت می‌کنید و تهمت می‌زنید، مرا تحقیر می‌کنید که خانم نخست وزیر مملکت، آن هم مملکت مصر، عاشق برده خودش شده است؛ چون یوسف را شوهرش از کاروانیان خرید، کاروانیان نگران این جنس بودند و دلشان نمی‌خواست او را نگه دارند، قرآن می‌گوید: **﴿وَكَانُوا فِيهِ مِنَ الْأَهْدِيْنَ﴾**^۱ هیچ وقت به این یوسف دل ندادند و ترسشان هم از این بود که نکند او را پدرش، خاندانش و برادرانش – اگر باشند – پیدا بکنند و به کاروان گیر بدنهند.

اینها یوسف را از چاه درآورده بودند و مستقیم هم به مصر آوردند. از چاه هم که درآورند، هیچ‌کس در صحراء نبود و اینکه معروف است برادرها رسیدند و گفتند این غلام گریزپاست؛ یا به خودمان بدھید یا از ما بخرید و آنها هم فروختند، این داستان از روایات اسرائیلیه درآمده و حقیقت ندارد. من آیه را می‌خوانم، بینید که در این آیه، اصلاً برادران در فروش یوسف نبودند و ندیدند که از چاه درآورند. **﴿وَجَاءَتْ سَيَارَةٌ فَأَرْسَلُوا إِلَيْهِمْ فَأَذْلَلُوا لَهُمْ﴾**^۲ کاروان آمد، آب‌اور خود را فرستادند و گفتند اینجا چاهی در مسیر کاروان هست، برو و آب بیاور. سطل را در چاه انداخت، خداوند به یوسف هفت، هشت، ده‌ساله الهام کرد که در این دلو بنشین. وقتی که دلو را بالا کشید، چون کاروان نزدیک نشسته بود، یک مرتبه فریاد زد که یک پسر بچه به جای آب درآمد. بعد قرآن می‌گوید: **﴿وَشَرَّقَهُ سَمَنٌ بَخْسِنٌ ذَرَاهِمٌ﴾**^۳ او را با خودشان بردن، وقتی به مصر رسیدند، او را کاروانیان فروختند؛ چون می‌خواستند از گیر او دربروند، خیلی ارزان فروختند.

۱. یوسف: ۲۰.

۲. یوسف: ۱۹.

۳. یوسف: ۲۰.

آنوقتها خرید و فروش غلام و کنیز زیاد بود، با قیمت خیلی اندکی فروختند؛ آنوقتها هر کسی غلام و کنیز می‌خرید، ملک او می‌شد و یوسف هم الان ملک و برده این خانواده شده بود. زلیخا می‌خواست به آنها بگویید شنیده‌ام مرا تحقیر می‌کنید که زن نخست وزیر عاشق برده خودش شده است. آخر درباری‌ها و وزرا و کلا و نشاندارها و صندلی‌دارها خیلی متکبر بودند، الان مگر در دنیا متواضع‌اند؟! اگر متواضع بودند که وضع کرده زمین و کشورها این‌گونه نبود. آنها همیشه متکبر بودند و از آیات قرآن استفاده می‌شود که دارندگان غلام و کنیز یک‌بار (چون خیلی ننگ می‌دانستند) با غلامشان هم‌غذا نمی‌شدند و می‌گفتند اینها آدم‌های بی‌ارزشی هستند و حق ندارند در اتاق ما و سر سفره ما بیایند و با ما در غذا شریک بشوند. این خیلی عیب‌وعار بود که زن نخست وزیر عاشق برده‌اش شده بود!

همه را دعوت کرد. بشقاب و کارد و چنگال و میوه فراهم کرد و به یوسف گفت: من در بالای سالن را باز می‌کنم و در پایین سالن هم باز می‌کنم، فقط تو بیا و رد بشو. یوسف برده بود و نمی‌توانست نه بگویید. پذیرایی‌کنندگان میوه به خانم‌ها تعارف کردند. می‌گویند پرتقال بوده، پرتقال‌های مصر خیلی خوب است! یوسف از در وارد شد و از آن در بیرون رفت، زن‌ها دست خودشان را به‌جای پوست‌کندن پرتقال بریدند. یوسف رفت و زن‌ها وقتی به خود آمدند، دیدند که پیراهن همه آنها خونی است. زلیخا گفت: برای من اتفاقی افتاده بود، شما چه شدید؟ حالا به من حق می‌دهید و این شخص را دیدید؟ قرآن می‌گوید: خانم‌ها همه با هم گفتند که «**مَا هَذَا بَشَرٌ إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ**»^۱، این بشر نیست، بلکه فرشته‌ای بزرگوار است. خانم‌ها چه دیدند؟ فقط یک هیکل دیدند و چیز دیگری ندیدند؛ باطن یوسف را که نمی‌دیدند، ایمانش را که نمی‌دیدند، اندیشه‌اش را که نمی‌دیدند و تنها یک بدن دیدند. شگفتا این آدمیزاد نیست! آنها یک هیکل دیدند، یعنی ترکیبی از استخوان و گوشت و پوست که حالا پروردگار در نقاشی کردن این ترکیب، قلم نقاشی را یک مقدار اوج داده بود و یک صورتگری برای یوسف کرده بود که خانم‌ها با دیدنش دست خودشان را می‌بریدند و حالی‌شان هم نمی‌شد، چیز دیگری ندیدند.

۱. یوسف: ۳۱

قدرت بینایی چشم دل به تناسب ظرفیت انسان‌ها

حالا اگر خدا چشم دل کسی را باز بکند، خود ما که این کاره نیستیم و او باید باز بکند، چطوری چشم دل باز می‌شود؟ با دو کار که البته بینایی آن چشم به تناسب ظرفیت هر انسانی ظهرور می‌کند؛ نه اینکه حالا انسان این دو کار را انجام بدده، چشم دلش باز بشود و مُلک و ملکوت را زیر پِر تماشا بگیرد. یک وقت امیرالمؤمنین یا رسول خدا یا ابراهیم با چشم دل نگاه می‌کنند، کل مُلک و ملکوت را زیر پِر دیدشان می‌آورند؛ چون ما شیعه هستیم و به انبیا و ائمه ارادت داریم، این را به عنوان شیعه نمی‌گوییم! این آیه را ببینید: ﴿وَكَذَلِكَ نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱ ما مرکز فرماندهی خود را بر کل آسمان‌ها و زمین به ابراهیم نشان دادیم؛ یعنی چشم آن‌گونه باز شد که کل مُلک ارض و ملکوت سماوات را زیر پِر گرفت، بعد به ما می‌گوید: ﴿أَوْفَمَ يَسْطُرُوا فِي مَلَكُوتِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۲ برای شما چه اتفاقی افتاده که شصت‌سال کور مانده‌اید؟ چرا نمی‌بینید؟ چرا به سراغ بازکردن چشمندان نمی‌روید؟ گلایه می‌کند، تشویق می‌کند و بعد ترغیب می‌کند.

راه بینایی چشم دل

حالا اگر چشم دل با این دو کار باز بشود، روایت در جلد دوم «اصول کافی» است: «من اخلاص اللہ اربعین صباحا جرت من قلبہ علی لسانه بینایع الحکمه»، نخست، چهل شبانه‌روز کسی هر کاری که می‌کند، فقط اللہ بکند؛ یعنی متّه در کارش بگذارند، ذره‌ای غیر از اخلاص در عملش پیدا نکنند؛ دوم، خودش را از هرچه گناه ظاهری و باطنی است، خالص و پاک نگه دارد که اینجا تمام چشمه‌های حکمت الهی از قلبش فوران می‌کند و بر زبانش جاری می‌شود؛ البته هر کجا صلاح ببیند، می‌گوید و خیلی از جاها هم مشتری ندارد، نمی‌گوید و ساكت است. امیرالمؤمنین می‌فرمایند: حکمت را حرام نکنید و به آن کسی نگویید که لیاقت‌ش را ندارد، چون نمی‌گیرد و به درد او نمی‌خورد، نمی‌فهمد!



گشودن چشم دل برای تماشای قرآن

زنان مصر هم یک بدن دیدند که دستشان را با کارد می‌بریدند و طبق قرآن نمی‌فهمیدند. حالا اگر چشم دل برای تماشای قرآن باز شود که این چیست؟ واقعاً چیست؟ کارد فهم در دیدن کتاب خدا تمام حیوانات چموش و وحشی درون سینه مثل کبر، ریا، حسد، بخل، حرص، تنگنظری بدینی و تمام گناهان اعضای بیرون را سر می‌بزد؛ ولی وقتی وارد منای دوست می‌شود، یک گوسفند نمی‌کشد، بلکه صد خرس و خوک وحشی در باطن خودش هم سر می‌بزد. خدا در آیه ۳۷ سوره حج می‌گوید: «لَنْ يَنَالَ اللَّهُ لُحُومُهَا وَلَا دِمَاؤُهَا وَلَكِنْ يَنَالُهُ التَّقْوَىٰ مِنْكُمْ»، بندگانم! هیچ‌چیزی از این گوشت قربانی‌ها به من نمی‌رسد، من گوشت می‌خواهم چه کار؟! گوشت‌ها را ساخته‌ام که بخورید و گوشت‌ش به من نمی‌رسد. من به گوشت نیازی ندارم و آنچه به من می‌رسد، تقوای آن کسی است که قربانی می‌کند، نه آن گوشت قربانی.

تماشای قرآن با چشم دل، راهی به سوی درک حقیقت خلقت

آن وقت با تماشای قرآن، یک حالت مستی ابدی به آدم دست می‌دهد. آدم با تماشای قرآن در آینه قرآن، حقایق ملکی و ملکوتی و غیبی و شهودی را در حد بازشنیدن چشمش می‌بیند و در دیدنش لمس می‌کند. والله! لمس می‌کند و درک می‌کند که کل خلقت حق است؛ یعنی این یک مورچه که راه می‌رود، حق است؛ این سنگریزه، زنبور، مار و عقرب، خورشید و ماه و ستارگان و کوهها حق هستند. **«وَمَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا يَنْهَا إِلَّا بِالْحَقِّ»**^۱، یعنی می‌بیند خلقت یک هیکل راست و درستی دارد و یک گوشه این هیکل اشتباه ندارد. وقتی آدم خلقت را حق دید، تا لحظه مرگش نه دچار وسوسه می‌شود، نه دچار سفسطه می‌شود و نه نسبت به پروردگار و خلقت دچار چون‌وچرا می‌شود. حالت آرامشی به آدم دست می‌دهد و می‌بیند در جایی به دنیا آمده که کل حق است، خودش هم حق است؛ چون خودش هم جزء همین خلقت است. وقتی درک بکند که همه‌چیز حق



است، حالا مردم دنیا هفت میلیارد هستند، نزدیک به هفت میلیارد نفرشان در ک نمی‌کنند و تنها تعدادی در گوشه و کنار قاره‌ها در ک می‌کنند، اینها اصلاً حق بودن را نمی‌فهمند. اگر می‌فهمید انگور حق است و هرچه هم بین آسمان‌ها و زمین است، حق است؛ اینها بصائر قرآن است و این‌جوری روشنگری می‌کند. حالا انگور را که نگاه می‌کند، می‌بیند حق است؛ پس هیچ وقت این حق را که خدا به او اختیار داده تا بکارد، کود بدده، رشد بدده و صد خوش از یک گنده بگیرد، این انگور را بار نمی‌کند که به کارخانه مشروب‌سازی ببرد و مهر باطل به آن بزند، عرق درست بکند و به ملت بده تا بخورند؛ بعد هر یک بار که مست می‌کنند، دوهزار سلول مغزشان گشته بشود. نمونه‌اش هم که می‌بینید؛ این مستی که الان رئیس آمریکا شده است، هیچ تعادلی در فکر و حرکت و نظر ندارد، بقیه زیردست‌هایش هم تعادل ندارند. کشورهای اروپایی هم که دولت‌هایشان مثل فرانسه و انگلیس و ایتالیا نوکر او هستند، اینها هم تعادل ندارند. آخر اینها هم می‌خورند و هر حقی را اول مهر باطل به آن می‌زنند. حالا شما به ترامپ بگو این قرآن دریای حکمت است، می‌گوید: بردار، برو! یک کتاب ساخته‌اید و به من ارائه می‌دهید! حق را که نمی‌بینند و وقتی حق را نبینند، یعنی نبیند که عالم آسمان‌ها و زمین و «ما بینهمما» حق است، همه را باطل می‌بینند و می‌گوید ما تصادفاً به وجود آمده‌ایم، پس باید بخوریم و کیف بکنیم و بعد هم بمیریم، چون هیچ خبری نیست. این جور زندگی می‌کنند!

زندگی با معیار دلار

من به یک جوان دانشجو در انگلیس گفتم (صحبتم دو ساعتو نیم با او طول کشید. آدم با سوادی بود): فکر نمی‌کنید شما غربی‌ها با این کثرت گناه، صد درصد از مسیح و مریم منحرف شده‌اید؟ گفت: نه، ما مسیح و مریم را تا جایی می‌خواهیم که دلار برایمان بسازد؛ اگر ارتباط با مسیح و مریم دلار نسازد، مسیح و مریم کیست؟ گفتم: حالا فکر نمی‌کنی شاید یک نظر از یک میلیون نظر هم این باشد که بعد از مرگ خبری هست؟ گفت: نه، بعد از مرگ هیچ خبری نیست؛ ما را دفن می‌کنند، خاک می‌شویم و تمام می‌شود. گفتم: فکر نمی‌کنی که با



این معصیت‌های باز، به بیماری پوستی، بیماری ایدز یا بیماری‌های تناولی و کلیوی دچار بشوید؟ گفت: بین آقا، زندگی یعنی الان برای تو چه‌چیزی لذت دارد، با همان ارتباط برقرار کن. در آینده ایدز می‌گیری، یعنی چه؟ این حرفها را شما درآورده‌اید! رابطه با این زن یا آن دختر، با آن سینما یا آن هنرپیشه، با این عرق، با این ورق نداشته باشیم که ده‌سال دیگر ایدز می‌گیریم؟ ما که باید بمیریم، ایدز بگیریم و بمیریم. به قول لات‌های تهران خودمان (لات‌های امروز را نمی‌شناسم، اما قدیمی‌ها را خیلی خوب می‌شناختم و پیش آنها هم می‌رفتم، پای منبرم هم می‌آمدند) دیدم این دانشجوی درس‌خوانده دانشگاه آکسفورد که نماینده بقیه هم هست، نماینده مردم انگلیس هم هست، در افکار و رفتار بیغ بیغ است.

تاریکی درون انسان، مانعی در دیدن حقایق عالم هستی

حالا آن آیه‌ای که گفتم شرح آن کتابی به‌اندازه کتاب هستی می‌خواهد؛ خیلی آیه عجیبی است! آدم باید قرآن را ببیند، به قول سنائی می‌گوید: اگر عروس قرآن، یعنی آن مفاهیم و حقایق و زیبایی‌هایش پرده را از روی رخسارش کنار بزند که این پرده روی چهره قرآن، همین حجاب‌های گناه و تاریکی درون خودت است، آن وقت می‌بینی چه خبر است و می‌بینی چه غوغایی در این عالم هستی است!

﴿سُنُرِهِ آيَاتِنَّا فِي الْأَفَاقِ وَفِي أَنفُسِهِمْ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ لِّلَّهُ﴾^۱ حتماً من آیاتم را در کتاب هستی و آیات قدرتم و حکمتم را در وجود خود انسان‌ها نشان می‌دهم که وقتی حق بودن همه هستی را دیدند، بفهمند خود سازنده حق است و وجود ناقص و وجود باطلی، کمبود ندارد.

ای فدای تو هم دل و هم جان ای نثارت همین و هم آن

ای کاش (به خودم می‌گوییم و برای خودم به منبر می‌روم)! بعد از پنجاه‌شصت‌سال یک‌خرده می‌فهمیدی که او کیست، یک‌خرده می‌فهمیدی که قرآنش چیست، یک‌خرده می‌فهمیدی که خودت چه کسی هستی، یک‌خرده می‌فهمیدی که چه وظیفه‌ای داری، یک‌خرده می‌فهمیدی که کجا هستی و به کجا می‌خواهی بروی.

۱. فصلت: ۵۳

سخنی با کودکان دبستانی

این را برای عزیزانی می‌گوییم که امروز هم از دبستان در جلسه آمده‌اند تا بدانند انسان چقدر استعداد دارد! برای خدا می‌گوییم و نمی‌خواهم خودم را به این بچه‌ها بنمایانم. بچه‌ها! من سیزدهسال، فروردین به فروردین، سیزدهتا ۳۶۵ شبانه‌روز، گاهی از پنج صبح، گاهی از شش صبح و گاهی از هفت صبح، گاهی تا ده شب و گاهی تا دوازده شب، قلم لای این انگشتانم بود و آیات قرآن کریم را از «بسم الله الرحمن الرحيم» در سوره حمد تا «من الجنة و الناس» بررسی می‌کردم و روی آن فکر می‌کردم، به ده‌جور کتاب مراجعه می‌کرم و بعد می‌نوشتم. بیست‌روز پیش کل قرآن تمام شده و کل نوشته‌هایم، همه موجود است. دست خط من جلد کرده است و حدود ۲۵ هزار صفحه آچهار را از حقایق قرآن پر کرده‌ام. شما در آینده می‌توانید در فعالیت، کار، علم و رشد این گونه بشوید. حالا به من می‌گویند که در این ۲۵ هزار صفحه بالاخره از قرآن چه‌چیزی گیر آورده‌ای؟ به طبله، مدرّس و به افرادی که می‌پرسند چه‌چیزی گیر تو آمده است، می‌گوییم: من را تا لب چشم‌م برده‌اند و فقط از بالا که ایستادم، چشم‌م را نگاه کرم و اصلاً هنوز نفهمیده‌ام که درون این چشم‌م چه‌چیز هست!

دست یافتن به آرامش در پرتو در ک حق بودن آفرینش

ما قرآن را از دور نگاه می‌کنیم؛ حالا من که سیزدهسال روی قرآن کار کرده‌ام و این ۲۵ هزار صفحه یکی از کارهایم است و ۱۴۰ جلد کتاب دیگر هم نوشته‌ام، وقتی چشم دل آدم باز بشود، آفرینش را حق می‌بیند و به این نتیجه می‌رسد که سازنده حق است؛ به این نتیجه هم می‌رسد که آیات قرآن این‌قدر روشنگر است که انسان را به حق بودن کل آفرینش و به حق بودن سازنده آفرینش می‌رساند؛ بعد آدم با آرامش عجیبی زندگی می‌کند! پسر داد می‌زند، عروس داد می‌زند، آن یکی فریاد می‌کشد، یکی می‌گوید قبولت ندارم، دیگری غیبتم را می‌کند یا تهمت می‌زند، آن یکی تحکیر می‌کند، اصلاً به آدم اثر نمی‌کند و می‌بیند در ظرف هستی در حق است و صاحبش هم حق است، اینها هم موج‌های وزوز



پشه‌ها روی آب دریاست؛ بگذار وزوز کنند، چرا در گیر می‌شوی؟ چرا طلاق می‌دهی؟ چرا مُشت بلند می‌کنی؟ تو در دریایی از حق هستی و صاحبت حق است، خودت هم حق هستی، پس برای چه مُهر باطل به اخلاقت می‌زنی؟ حق بمان!

آرامش بیشتر انسان در هنگامه مرگ، ورود به بروزخ و قیامت

آدم آرامش کامل دارد و دم مردنش هم آرامش کامل تری به آدم می‌دهند: **﴿إِنَّ الَّذِينَ قَاتَلُوا رَسُولَ اللَّهِ مُؤْمِنُوْا سَتَرَنَّ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ الْأَنْجَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا﴾**^۱، به محضر می‌گویند که به خودت ترس راه نده، غصه هم نخور، «وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»، ما بالای سر تو آمدیم تا قبل از اینکه ملک‌الموت جانت را بگیرد، بگوییم بهشت متظر توست. آدم وارد بروزخ هم که می‌شود، آنجا که دیگر خدا می‌داند چه عشقی دارد! قیامت هم که در آیه ۶۹ سوره نساء می‌گوید: وقتی وارد شدید، **«فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّدِيقِينَ وَالشَّهِداءِ وَالصَّالِحِينَ»**، دستت را در دست این چهار طایفه می‌گذارم و می‌گوییم برو تا ابد خوش باش، اینها رفیق‌هایت هستند، **«وَحَسْنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا»**.



جلسہ نهم

قرآن کریم، ولایت

نوری خداوند

مخاطب قرآن کریم، همه انسان‌ها

مقدمات در رابطه با چهار آیه انتخابی از سوره مبارکه جاییه تمام نشد و امروز نوزدهمین روز است که اطراف این آیات مورد بحث است. سؤالی را باز به عنوان یک مقدمه دیگر مطرح می‌کنم تا خداوند متعال چه مقدار به من کمک و توفیق بدهد و بتوانم از عهده جوابش بربیایم و سعی هم می‌کنم جواب آن را با خود آیات قرآن کریم بدهم.

سؤال این است: پروردگار عالم برای چه قرآن کریم را در اختیار انسان گذاشته است؟ قرآن به پیغمبر نازل شده، اما کراراً انسان در آیات قرآن مورد خطاب قرار گرفته است: «فَذَجَأْتُكُمْ مَوْعِظَةً مِنْ رَبِّكُمْ وَشَفَاءً لِمَا فِي الصُّدُورِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِأَمْمَةٍ مِنْ يَنْهَا»^۱ « جاءتكم » در اینجا دیگر بحث نزول به پیغمبر مطرح نیست و «کم» ضمیر جمع است، یعنی این قرآن به طرف کل شما انسان‌ها آمده است. « جاء » یعنی آمدن؛ خدا اهداف قرآن را هم در همین آیه بیان می‌کند، ولی عمدۀ مطلب این است که قرآن ویژه انسان در بین همه مخلوقات است. برای چه فرستاده است؟

عقل بشر، نور افکنی برای روشنایی راه

خدا به ما عقل را عنایت کرده است، آیا خودمان نمی‌توانستیم راه را از چاه تشخیص بدھیم؟ جواب این است: نه، چرا؟ مگر همین عقل نبوده که با فعالیتش میلیون‌ها کتاب، هزاران

۱. یونس: ۵۷

رشته علمی و این تمدن گستردۀ را به وجود آورده است؟ اینها که دیگر وحی خدا نیست! جواب این است: عقل عنايت‌شده، عقل جزئی است و به عبارت فارسی، نورافکنی است که حدودی را نشان می‌دهد و روشن می‌کند؛ اگر عقل می‌توانست به جای وحی کار بکند، نه میلیون‌ها مكتب به وجود می‌آمد، نه هزاران راه انحرافی و نه این‌همه فساد گستردۀ. ممکن است بگویید که با بودن قرآن هم فساد هست، بله در آنها یی فساد هست که جدای از قرآن هستند. اهل قرآن از زمان پیغمبر تا الان، یا مؤمنین واقعی یا از اولیای الهی و یا از عالمان واجد شرایط بوده‌اند. در کنار همین قرآن است که معلوم نیست اهل قرآن پایه‌گذار چقدر خیر در این قرن‌ها بوده‌اند.

حکایتی از شیخ انصاری

زمانی پول شیعه در نجف به دست شیخ انصاری بود، ایشان خودش بود و مادر و خانم و دو دخترش بودند و پسر نداشت. یک‌بار مادرش پیش میرزا شیرازی آمد که بزرگ‌ترین مرجع شیعه بعد از شیخ شد، مادر به میرزا گفت: زندگی و معیشت مادی ما به سختی می‌گذرد، پسر من به شما ارادت دارد و شما هم بالاترین شاگرد او هستی، سید هم هستی، بگو یک گشايشی به ما بدهد. گفت: می‌گویم! قبل از نماز مغرب پیش شیخ در صحن امیرالمؤمنین آمد و گفت: استاد، شما عادل هستی؟ گفت: اگر خدا بخواهد! اهل گناه کبیره که نیستم و بر صغیره هم اصرار ندارم. گفت: مادرت امروز پیش من آمده و نگران تو بود، گفتم از خودت بپرسم که شاید از عدالت افتاده باشی و دیگر نتوان بر تو نمازی اقتدا کرد. این تیزبینی‌ها برای اهل قرآن است! گفت: می‌خواهی نماز بخوان، می‌خواهی نخوان؛ اما من ظالم نیستم، بعد از نماز گفت که مادرت پیش من آمده بود و زندگی را این‌جور مطرح کرد. شیخ به میرزا گفت: من مطابق همه طلبها حقوق برمی‌دارم، چقدر به زندگی اضافه کنم که مادرم راضی باشد؟ به پول آن روز گفت: یک تومان.

این مطلب را خانواده شیخ مستقیماً برای خود من گفته‌اند و به کتاب و تاریخ مربوط نیست؛ یک نوہ داشت که صاحب رساله بود و خیلی به من محبت داشت، یک هفتاهی پیش او می‌رفتم و شب‌ها تا ساعت دو برای من از زندگی جدش شیخ انصاری می‌گفت.



شیخ گفت: با من به حرم امیرالمؤمنین می‌آیی؟ گفت: افتخار می‌کنم. در حرم آمدند، آن زمان خلوت بود. شیخ به میرزا گفت: من به ضمانت شما که فرزند امیرالمؤمنین هستی، از این برج یک تومنان اضافه می‌کنم، جواب آن در قیامت با تو! میرزا گفت: من جوابگو نیستم. گفت: پس به مادرم بگو که قناعت کند، چون نمی‌توانم از بیت‌المال بیشتر از حق آنها برایشان خرج کنم.

درماندگی عقل در هدایت انسان

این قرآن است؛ اگر قرآن نیست، پس چیست؟ بله، قرآن هست، اما **﴿مَا هُوَ شَفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَلَا يُزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا﴾**^۱. آن که از قرآن بریده است، با همه تمدن، با همه کتابخانه‌های علمی، شکمش در دنیا می‌چرده و لی هیچ سهمی از رحمت من در قیامت ندارد؛ اگر عقل می‌توانست کاری بکند، الان باید یک جاده و مکتب واحد در عالم بود؛ اگر عقل می‌توانست کاری بکند، باید امنیت کامل در دنیا بود و جنگ نبود، دزدی نبود، رشوه نبود؛ ولی همه این کارها را عقلاً می‌کنند، دیوانه‌ها که نمی‌کنند! دیوانه‌ها که در دیوانه‌خانه هستند. خدا قرآن را به کمک عقل فرستاد و گفت: میلیون‌ها نفر این کمک را در زندگی راه نمی‌دهند و «قلیلی» به این کمک اتکا دارند.

رهروان حقيقی

شیخ به طلبه‌ها عادلانه حقوق می‌داد، یعنی بررسی کرده بود که هر طلبه‌ای در نجف به طور قناعت چقدر خرج او می‌شود؟ زن و بچه‌دار یک‌جور و مجرد هم یک‌جور. روزی طلبه‌ای که زن داشت، خدمت شیخ آمد و به پول ما دو ریال (دوتا یک قرآنی) جلوی شیخ گذاشت. شیخ فرمود: این چیست؟ گفت: این برج از معیشتم اضافه آمده، چون این پول برای امام زمان است، شرعی نیست که من خرج بکنم. این را به یک طلبه دیگر بدھید!

۱. اسراء: ۸۲.

حقوق برج من نزدیک است که پرداخت بشود و من دوباره با همان زندگی می‌کنم؛ اگر کم آوردم، به شما می‌گوییم و اگر زیاد آوردم، پس می‌دهم. اینها بروجردی شدند، اینها آخوند خراسانی شدند، اینها میرزا زی شیرازی شدند.

نابرده رنج گنج میسر نمی‌شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
حالا ما هم مثلاً خیلی جان گنده‌ایم، درس و بحث و هم‌شاگردی و استاد و از این کارها نکرده‌ایم که آدم بشویم؛ من همین شده‌ام که می‌بینید. به یک چشم‌داری گفتم: من آدم هستم؟ گفت: نصفه! فکر کنم خواست دلم را به دست بیاورد که گفت نصفه و نخواست ناراحتم بکند.

همیشه به پروردگار می‌گوییم من هیچ طلبی از تو ندارم، با همه وجودم بدھکار هستم و طلبی ندارم؛ اما چیزی در باطنم هست، اسم آن را طلب نگذار و کرم خودت بگذار که دم مردن به نماز و روزه و منبر من کاری نداشته باش، خودت یک قلم قرمز به دور پرونده بکش و بگو این پرونده لجنت را پای تو حساب نمی‌کنم؛ اگر این کار بشود که خیلی کار مهمی شده و از کرمش هم بعید نیست، این کار را می‌کند.

عالیم خلقت، ثمرهٔ ولایت تکوینی خداوند

سؤال این است که خدا چرا قرآن را فرستاده است؟ تفصیل مسئله را ببینیم چیست! ولایت تکوینی پروردگار جلوه‌ای از ولایت کامل، جامع، و بی‌نهایت اوست که عالم خلقت - کل زمین، آسمان‌ها و موجودات بین هر دو - ثمرهٔ ولایت تکوینی است. خدا کراراً در قرآن می‌گوید: «**مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ وَمَا يَتَهَّمُ**»^۱، اینها محصول ولایت تکوینی او هستند که یکی هم ما هستیم. ما میوهٔ ولایت تکوینی او در خلقت هستیم؛ ولایت تکوینی‌ای که غوغایی است! یعنی یک میلیاردی ام هم قابل درک نیست که از خاک مرده روی زمین و تبدیل این خاک مرده به یک مقدار گیاه و گوشت و تبدیل این گیاه و گوشت به لقمهٔ خوارکی یک زن و شوهر، نطفهٔ ما را ساخته است.



نطفه‌ای که اگر بیرون بریزد، همه فراری هستند و می‌گویند نجس و بدبو است؛ یا اگر یک قطره‌اش روی پارچه‌ای بریزد، در ماشین لباس‌شویی می‌اندازند و دوبار آب می‌کشنند. ما را از چنین نطفه‌ای ساخته است! وقتی شما را در این نطفه زیر میکروسکوپ می‌گذارند، تو نطفه را که نگاه بکنی، می‌بینی موجودات زنده‌ای مثل زالو هستند؛ اینها سر گرد و دُم دراز دارند که میکروسکوپ باید پنج-شش هزار بار بزرگ بکند تا یکی از آنها دیده بشود. این نطفه یک انگشت‌دانه قدیمی خیاطی را هم پر نمی‌کند. بالای سه‌میلیارد از این زالومانند در نطفه است که یک‌دانه را اجازه داده تا در رحم مادر با نطفه مادر دست به گریبان بشود و ما ساخته شدیم؛ سه‌میلیارد دیگر را گفته اینجا جا ندارد، بفرمایید!

سيطره ولایت تکوینی بر کل آفرینش

آن وقت در آن سه تاریکی، یعنی در آنجایی که ما را می‌ساخته و هیچ نوری وجود نداشته، می‌گوید: یک انسان معتدل آراسته ساختم و وقتی ساختمانش تمام شد، **﴿وَفَحَّثْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي﴾**^۱ صنعتی در این ساختن به خرج دادم که بعد به خودم گفتم: **﴿فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾**^۲ به خودم گفتم خدا چه کار کرده‌ای! چندمیلیارد جمعیت این ساختمان را روز و شب در کجا مصرف می‌کنند؟ عمر این ساختمان را کجا هزینه می‌کنند؟ چه‌چیزی می‌خورند؟ چه نوع ازدواجی می‌کنند و چه بچه‌هایی را به وجود می‌آورند؟ سؤال و جواب اینها در بازار قیامت غوغایی است! این ولایت تکوینی است که بر کل آفرینش سیطره دارد و در این ولایت تکوینیه هم حبس نیست، یعنی ولایت تکوینیه او چهارچوبی نیست که در آن حبس باشد و غیر از اینکه انجام می‌دهد، نتواند انجام بدهد؛ اگر فرزندی حتماً باید از دو طرف نر و ماده -پدر و مادر- به وجود بیاید، ولی در این قانون تکوینی حبس نیست و اگر بخواهد، آدم را بدون پدر و مادر به وجود می‌آورد و هیچ نر و ماده‌ای نمی‌خواست؛ اگر بخواهد، بدون پدر عیسی را به وجود می‌آورد.

۱. حجر: ۲۹.

۲. مؤمنون: ۱۴.

دعای کمیل، کتاب کامل معرفتی

امشب هم می‌خوانید، خدا را چقدر زیبا معرفی می‌کند! دعای کمیل شناسنامهٔ کامل خداست و اگر ما جوشن‌کبیر را نداشتمیم، ابوحمزه را نداشتمیم، حرف‌های انبیا را نداشتمیم، قرآن را نداشتمیم و فقط امیرالمؤمنین این دعا را به بشر هدیه کرده بود، برای شناخت خدا بس بود و یک کتاب کامل معرفتی است. امام در آخرهای دعا می‌گویند: «فانک فعال لما تشاء»، هر کاری بخواهی، می‌توانی انجام بدھی؛ نه یار می‌خواهی، نه ابزار می‌خواهی، نه نیرو می‌خواهی و نه در قوانین حبس هستی. من اگر گرفتار بشوم و بگویم: خدایا! پول که نمی‌تواند حل کند، چهارتا رفیق در مجلس دارم که آنها هم لگ هستند و نمی‌توانند یکذراش را حل بکنند، وزیر هم نمی‌تواند حل کند، رئیس هم نمی‌تواند حل کند، مرجع تقلید هم نمی‌تواند حل کند، طبیب هم نمی‌تواند، دارو هم نمی‌تواند، تو چه؟ او می‌گوید: من اگر اراده بکنم، کل مشکل تو را در یک چشم به‌همزدن از زندگی‌ات بلند می‌کنم. خودش در قرآن می‌گوید: **﴿كَفَّحَ الْبَصَر﴾**^۱. یک چشم به‌همزدن! ولی تو کجا به من طبیب مراجعه کردی که حل کنم و با چه شرایطی مراجعه کردی؟ ای انسان! بعضی از شما وقتی گرفتار می‌شوید و می‌بینید هیچ کلیدی برای حل آن ندارید، جوری پیش من می‌آیید که من از شما متنفر هستم. این‌قدر نجس خورده‌اید، این‌قدر ربا خورده‌اید، این‌قدر رشوه خورده‌اید، این‌قدر اختلاس کرده‌اید، این‌قدر تقلب کرده‌اید، این‌قدر ترفندباری درآورده‌اید که اصلاً خوش نمی‌آید صدایتان را بشنوم و این گرفتاری‌تان هم جریمه من است؛ نه اینکه می‌خواستم ترفعیق مقام به تو بدهم! اگر مثل حربن‌یزید به‌طرف من بیایی، بیا و ببین چه ترفعیق مقامی می‌دهم، اما تو آن‌جوری می‌آیی؟

بعد گلایه می‌کنند و می‌گویند آخوندها به ما می‌گویند دعا کنید، مستجاب می‌شود! دعا که بدون شرایط مستجاب نمی‌شود و یک شرط استجابت دعا همین نخوردن حرام است. الحمد لله! بانک‌ها هم که بخش عمدahای از ملت را حرام‌خور کرده‌اند، خود ملت هم در حرام‌خوری هنری دارند و همه دست به دست هم داده‌ایم. این ولايت تکوينی بود.

ولایت نوری پروردگار

یک ولایت پروردگار هم ولایت نوری اوست. ولایت نوری چیست؟ این است که (این خیلی لطیف است) تمام عالم هستی برپایه نور ولایت نوری اوست. اصل ساختمان برای ولایت تکوینی است و برپایی، تداوم حیات، تداوم این چرخ و تداوم این حرکت برای ولایت نوری است. این خیلی قابل بحث است که الان وقت آن نیست. ﴿اللَّهُ فُرُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾^۱، یعنی این انرژی نور ولایت نوری او کل هستی را برپا نگه داشته و در ذات ذره ذره موجودات این عالم هستی، هیچ چیز دیگری غیر از نور در حال کارکردن نیست.

نیوتن و حقیقت جاذبه و دافعه

قرآن به زبان عربی نازل شده است و می‌گوید نور، اما این خارجی‌ها می‌گویند انرژی، دافعه، جاذبه. کسی به اسحاق نیوتن نامه نوشت که این قوه جاذبه و دافعه خیلی چیز عجیبی است، حقیقت این را نمی‌شود برای من در این نامه بنویسی؟ نوشت: چرا نمی‌شود بنویسم، من می‌گوییم جاذبه و دافعه، ولی خدا حقیقت جاذبه و دافعه است. جاذبه چیست؟ خورشیدی که یک میلیون و دویست هزار برابر زمین است، این را میلیارد ها سال است که یک جذب در ۱۵۰ میلیون کیلومتری زمین نگه داشته که نه روی ستون است و نه با زنجیر به جایی وصل است. کدام جاذبه؟ چرا نشسته اید و خودتان را به این طرف و آن طرف می‌زنید؟ مرد حسابی، خیال خودت را راحت کن و یک کلمه بگو خدا، همه چیز حل است.

همه مخلوقات در دایره احاطه خداوند

پروردگار همین حرف نیوتن را ۱۵۰۰ سال پیش به پیغمبر گفت: ﴿قُلِ اللَّهُ أَكْبَرُ ذَرْهُمٌ﴾^۲ فقط بگو خدا و فکر نکن که بقیه چیزی هستند، آنها هیچ چیزی نیستند؛ ولی ما که در احاطه خدا هستیم (ما که می‌گوییم، اجتماعی جهانی را می‌گوییم)، نه او را لمس می‌کنیم، نه درک می‌کنیم،

۱. نور: ۳۵.

۲. انعام: ۹۱.



نه یادش می‌کنیم و نه کاری با او داریم. ﴿إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ﴾^۱ همه در دایرهٔ احاطه من هستید. به انبیا می‌گفت غصه نخورید؛ اگر من به این فرعون‌ها، نمرودها و ستمگرانی مثل ترامپ‌ها و اسرائیل‌ها مهلت ماندن داده‌ام، اینها نمی‌توانند از دسترس قدرت من فرار بکنند و گریبان آنها در دست من است، عذاب‌م را به وقتیش بر آنان نازل می‌کنم. شما ناراحت نباشید، اینها راه فراری از حکومت من ندارند: «وَ لَا يَمْكُنُ الْفَرَارُ مِنْ حَكْمِنَا».

قرآن، نوری مبین و ابدی

ولای نوری خدا اقتضا کرد که برای هدایت، رشد، کمال و راهنمایی انسان و برای اینکه انسان بتواند یک زندگی صد درصد سالمی سرپا بکند، برای او قرآن را بفرستد. ﴿وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا﴾^۲ من این قدر شما بندگانم را دوست دارم و غم شما را می‌خورم که نور روشنگری را برای به جهنم نرفتن و دچار نشدن شما به انواع فسادهای درونی و برونی فرستاده‌ام که این نور، هم من، هم ابدیت، هم قیامت، هم بهشت و جهنم، هم نظم زندگی‌تان و هم حلال و حرام را به شما نشان می‌دهد. هرچه پیش شما مجھول است و نمی‌دانید، این نور به شما نشان می‌دهد و این صریح قرآن است: «وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُبِينًا»، خیلی آیهٔ غوغایی است! نمی‌گوید قرآن لفظ و ترکیبی از حروف است، نمی‌گوید قرآن جمله‌بندی زیبایی است؛ بلکه کل قرآن را می‌گوید «نورًا»، اما چشم دل باید باز باشد که این نور و شعاع آن را تا ابدیت ببیند و ببیند که تمام حقایق عالم در این نور آشکارا پیدا هستند. «مُبینًا» یعنی روشنگر، «مُبین» اسم فاعل است و کار مضارع خود را می‌کند. «بیین، تبیین» یعنی این روشنگری تا ابدیت ادامه دارد.

ولایت نوری پروردگار، راهی برای خروج از تاریکی جهل

شما اگر چراغ این نور بشوید، یعنی این نور در وجود شما شعله بکشد و خودش را نشان بددهد، به کجا می‌رسید؟ کاری که با این ولایت نوری می‌کنم، شما را از همهٔ تاریکی‌های

۱. فصلت: ۵۴.

۲. نساء: ۱۷۴.



جهل و غرور و رذائل اخلاقی بیرون می‌آورم: ﴿الله وَلِيُ الدِّينَ آمُنُوا يُنْهِي جَهَنَّمَ مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ﴾^۱ این ولایت نوری است؛ اما اگر این نور را نخواهید، «يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ»، شما را رها می‌کنم. وقتی نور من را نخواهید، من رهایتان می‌کنم و دیگر کارتان به هر جا می‌خواهد، در کل تاریکی‌ها برسد. خودت نمی‌خواهی، من که می‌خواهم به تو نور هم دادم. در سوره انعام است: ﴿أَوَمَنْ كَانَ مَيْتًا فَأَخْيَيْتَهُ﴾^۲ این هم آیه عجیبی است! آیا کسی که عقل، روح، فطرت و انسانیتش می‌ست و من به او به خاطر اینکه درونش می‌خواهد، شاید خودش هم این خواستن را نداند، ولی من می‌دانم که می‌خواهد و به دنبال نجات می‌گردد، من او را به حیات عقلی، ایمانی و اخلاقی زنده می‌کنم، «وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا»، کل این قرآن را در او می‌تابانم، «كَمْ مَثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ»، این آدمی که الان چراغ نور من شده، آیا مثل آن کسی است که در تاریکی‌ها افتاده است؟

اثر نور هدایت پروردگار بر انسان در هنگامه مرگ

در سوره حديد می‌گوید: اگر بخواهید ﴿يَخْتَلِلَ لَكُمْ نُورٌ أَنَّمْشُونَ بِهِ﴾^۳ چنان این نور را با شما هماهنگ می‌کنم که با این نور در بین مردم زندگی کنید، یعنی ورای همه مردم می‌شوید و جور دیگری در بین مردم هستید. این نور تا کجا با شما هست؟ این نور تا وقت مرگتان با شما هست. آن وقتی که در بستر احتضار افتادید، فرشتگانم بالای سرتان می‌آیند و آثار این نور را به شما می‌گویند: «أَلَا تَحَافُوا»، از مردنت نترسی که هیچ نرسی برای تو وجود ندارد، «وَلَا تَحْرُنُوا» اصلاً از فراق زن و بچهات غصه نخوری، «وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»، اینها همه از قرآن است.



۱. بقره: ۲۵۷.

۲. انعام: ۱۲۲.

۳. حديد: ۲۸.

پروردگار، انیس روز تنها

چون ما قرآن هستیم و اهل بیت، یک روایت هم از اهل بیت بگوییم: وقتی تو را غسل دادند، کفن کردند و در قبر گذاشتند، در را بستند و رفتند(باید بروند و چاره‌ای ندارند)، هیچ‌کس دیگری نیست، خودم با تو حرف می‌زنم: «عبدی وحدوک»، تو را تنها گذاشتند و رفتند، غصه نخوری! تا قیامت خودم با تو هستم. «یا انیس الذاکرین، یا جلیس الشاکرین»، جلیس بودن و انیس بودنش برای کجاست؟ انیس برای روز تنها‌ی است و همین الان هم ما تنها هستیم، اما تنها‌ی‌مان را نمی‌بینیم. حالا صدای زین‌العابدین را در شب‌های ماه رمضان می‌شنوید: «ارحم فی هذه الدنيا غربتی»، من تنها هستم و هیچ‌کس نمی‌تواند برای من کاری بکند، نه زن و بچه‌ام، نه عروس و داماد. چه کار می‌توانند بکنند؟ اینجا هم من تنها هستم!

پیروزی عظیم نزد پروردگار

پیغمبر می‌فرمایند: این نور در برزخت هم ادامه دارد و به اندازه چهل خورشید از چهار طرف در برزخت نور دارد، اما یک نور لطیف که این قدر به تو آرامش می‌دهد تا به قیامت بررسی؛ وقتی وارد قیامت شدی، این را به پیغمبر می‌گوید: «يَوْمَ تَرَى الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ»^۱، حبیب من در قیامت ایستاده‌ای و مردان مؤمن و زنان بالایمان را با دو چشمتش می‌بینی، «يَسْعَى نُورُهُمْ بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَبِأَيْمَانِهِمْ» وجودشان نوری دارد که پیش روی آنها را روشن کرده، طرف راستشان را روشن کرده و صدایی از میان این نور می‌شنوند که آن صدا این است: «بُشِّرَاكُمْ الْيَوْمَ جَنَاحٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِي هَاذِلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»، خدا بگوید عظیم، خیلی حرف است! هیچ‌چیزی پیش خدا عظیم نیست و پیغمبر می‌گویند کل آسمان‌ها و زمین در نگاهش به اندازه بال مگس است، وقتی او چیزی را عظیم بگوید، دیوانه‌کننده است. قرآن را برای این فرستاد که امروز شنیدید و قرآن ولايت نوریه اوست.

۱. حدید: ۱۲.

جلسه دهم

فرهنگ جاھلیت در گذر زمان

مقدمه بحث

به قول سعدی: «مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر، ما هنوز اندر اول وصف تو ماندهایم». امروز بیستمین روزی است که چهار آیه از آیات سوره مبارکه جائیه مورد بحث است و ملاحظه کردید گسترده‌ی قرآن مجید، هنوز ما را از جمله اول آیه اول از این چهار آیه بیرون نبرده است. مطالب بسیار مهمی بعد از این جمله اول اوّلین آیه از چهار آیه قرار دارد که بهناچار باید وعده بدhem اگر خداوند توفیق عنایت فرمود و عمر و فرصت اجازه داد، بقیه مطالب را در جلسه دیگری دنبال بکنم.

جمله اول آیه اول از چهار آیه انتخاب شده این بود: ﴿هَذَا بَصَارُ اللَّٰٓيْسِ﴾^۱ «هذا» به کل قرآن اشاره دارد؛ یعنی کار این سی جزء و این شش هزار و ششصد و چند آیه برای مردم، روشنگری است؛ یعنی مردمی که در تاریکی جهل، تاریکی ندانمکاری و تاریکی بی‌علمی قرار دارند و مردم سرگردانی نسبت به اهداف مثبت و حقایق و در امواجی از شک و تردید و وسوسه و سفسطه سرگردان هستند و مطلقاً خودشان قدرتی ندارند تا خودشان را از این سرگردانی و شک و تردید و وسوسه و ندانمکاری نجات بدھند. در چنین طوفان بلایی که تاریکی‌های جهل در اعماق آن است، باسرعت به طرف دوزخ و بهم پاشیدن زندگی اش در این دنیا می‌رود، قرآن مجید را فرستادم که برای آنها روشنگری بکند و از حیرت و سرگردانی و شک و تردید و بلد نبودن راه نجات بدهد.

۱. جائیه: ۲۰.



لغت جاهلیت در قرآن کریم

البته شما فرصت مطالعه ندارید، بیشتر شما هم وقت آن را ندارید و کارتان به گونه‌ای است که فرصتی برایتان نیست. رشتۀ اقتصاد هم در این زمان، شما را به جایی رسانده که برای یک ناهار و شام و صبحانه باید ۲۴ ساعت جان بکنید و خودتان و زن و فرزندتان را اداره کنید. بین شما کم هستند که فرصت مطالعه داشته باشند، در حالی که عاشق مطالعه هستند؛ اگر فرصت بود، یک یا دو کتاب و بیشتر هم نه، اوضاع جاهلیت پیش از بعثت پیغمبر را مطالعه می‌کردند. این جاهلیتی که خود قرآن می‌گوید و اصلاً لغت جاهلیت در قرآن است. جاهلیت معنای بسیار گسترده‌ای دارد و چندبار هم در قرآن آمده است:

الف) یکی در این آیه است: **﴿أَفَكُمْ الْجَاهِلِيَّةُ يَبْغُونَ﴾**^۱، ای مردم! شما داوری‌ها، حکومت‌ها و حاکمیت‌های جاهلیت را به چه دلیل انتخاب می‌کنید؟ حالا آیه را بخوانیم تا به معنی جاهلیت برسیم که بینیم این «بصائر» می‌خواهد درباره انسان چه کار بکند؟
ب) در آیه ۳۳ سوره احزاب هم این لغت آمده است: **﴿وَلَا تَبَرَّجْ الْجَاهِلِيَّةُ الْأُولَى﴾**، من که از ذهن مردم یا اینهایی که مترجم قرآن بودند و هستند، خبر ندارم؛ شاید فکر بکنند جاهلیت چون «ج»، «ه» و «ل» در این ترکیب است، معنی اش این باشد که مردمی گرفتار بی‌سوادی هستند، یعنی بلد نیستند بخوانند و بنویسند؛ ولی ابداً قرآن مجید این معنا را از جاهلیت منظور ندارد. چرا این معنا را منظور ندارد؟ بهدلیل همان اوّلین آیه‌ای که کلمه جاهلیت در آن هست و خواندم، یعنی **﴿أَفَحُكْمُ الْجَاهِلِيَّةِ يَبْغُونَ﴾**، بندگان من! شما داوری و حکومت جاهلیت را انتخاب می‌کنید؟ دلیل انتخاب شما چیست؟

حقیقت معنایی جاهلیت

جهلیت یعنی فرهنگی که در این فرهنگ، پروردگار عالم و حلال و حرام پروردگار، خواسته‌های پروردگار، احکام پروردگار و راهنمایی‌های پروردگار هیچ جایی ندارد. شما وقتی معنی واقعی جاهلیت را عنایت بکنید، کاملاً متوجه می‌شوید که جاهلیت بر کل فرهنگ‌ها و حکومت‌های



فعالی کرده زمین که بر ۹۹ درصد مردمش حاکم کامل است و خدا و خواسته‌هایش هیچ نقشی در این فرهنگ ندارد. معنی جاهلیت این نیست که بلد نیستید ساختمان‌سازی کنید؛ چراکه جاهلیت ایران در زمان ساسانیان طاق کسری را زد، جاهلیت ایران قبل از اسلام روی رودخانه‌های پرآب سد زد، جاهلیت ایران در اهواز دانشگاه جندی‌شاپور را به وجود آورد؛ حتی جاهلیت یونان که مادر جاهلیت روزگار ماست، رشته‌های متعدد علوم زمینی را در یونان به وجود و سقراط در آن جاهلیت تربیت شد ارسسطو تربیت شد، افلاطون تربیت شد، ارشمیدس تربیت شد و دانشمندی مثل فلوتین در جاهلیت اسکندریه تربیت شد. از سیصدسال پیش هم دانشمندان معروفی در همه زمینه‌ها در جاهلیت اروپا به وجود آمدند؛ شکسپیر، ویکتور هوگو، نویسنده امیل، پاستور، کُنْ، دکارت، کانت و نیچه به وجود آمدند. خدا و مسائل الهی در زندگی و علم کل اینها صد درصد حذف بود و این معنی جاهلیت است.

انسان گرفتار در جاهلیت

از یک کشور پهناور مثل آمریکا یا کشورهای اروپایی روی همدیگر و کشورهای شرقی بگذرید؛ اگر خدا و احکام الهی و راهنمایی‌های حق در زندگی فقط یکنفر(زن و بچه هم ندارد) نقش ندارد، او گرفتار جاهلیت است؛ اگر خدا و احکام الهی، داوری او و قرآن او در زندگی یک خانواده نقش ندارد، دچار جاهلیت است. یکی از بهترین کتاب‌هایی که در این زمینه نوشته شده و من هنوز توانسته‌ام همه صفحاتش را بخوانم، اما شاید بالای ۱۵۰ صفحه را توانستم مطالعه کنم که صاحب آن هم در مصر به جرم نوشتمن این‌گونه کتاب‌ها اعدام شد؛ یعنی در جاهلیت نوین که از جاهلیت یونان و در جاهلیت قبل از یونان تا زمان بعثت و در جاهلیت پیش از بعثت ریشه می‌گیرد، مطلقاً تحمل این‌گونه دانشمندان و کتاب‌ها را نداشتند.

در جاهلیت قاجاریه، میرزا آقاخان نوری -عضو بر جسته جاسوسی انگلیس- هفت سال نخست وزیر این مملکت می‌شد و امیرکبیر را جلوی پای او قربانی می‌کنند. در جاهلیت قاجاریه، میرزا آغاسی چهاردسال نخست وزیر می‌شد و قائم مقام فراهانی را جلوی پای او قربانی می‌کنند. در جاهلیت ایران، میرزا ابراهیم‌خان کلانتر عاقل باسواند مدت اندکی وزیر فتحعلی‌شاه می‌شد، بعد میرزا شفیع مازندرانی وابسته به انگلیس و روس یک مدت



طولانی نخست وزیر می‌شود و میرزا ابراهیم کلانتر را جلوی پای او قربانی می‌کنند. سید جمال الدین اسدآبادی، این عالم درس خواندهٔ نجف، روشن، بینا و وارد به اوضاع جهان، به ایران می‌آید و دوبار با ناصرالدین‌شاه ملاقات می‌کند، او را به ترکیهٔ تبعید می‌کنند و آمپولی را با همکاری یک دندان‌ساز در لشه‌اش می‌زنند که دندانش را بکشند، اما دو‌سه ساعت بعد لته و دهان ورم می‌کند و خفه می‌شود و می‌میرد.

شما و ما در این جاهلیت‌ها اصلاً جایی نداریم؛ بتوانند، ما را می‌کشند و اگر نتوانند، ما را از شخصیت و آبرو می‌اندازند؛ یعنی آن اگر بتوانند در داخل و خارج، مرا با بهانه‌ها، تهمت‌ها و غیب‌هایی از این منبر پایین بکشند و وضعم را به‌گونه‌ای جلو بیاورند که اصلاً نتوانم بین مردم بیام و اگر بیایم، انگشت‌نما می‌شوم و تف در صورتم می‌اندازند؛ این گونه خیال جاهلیت راحت بشود که نیرویی در مقابلش نایستاده است. دلسوزان، نیکان، خوبان و امیرکبیرها اصلاً جایی در فرهنگ جاهلیت ندارند.

جاهلیت زمان رسول خدا

جاهلیت زمان پیغمبر هم ۲۳ سال، حتی با رهبری دوتا از عموهایش، یعنی عباس و ابوله布 زدند که حضرت را کامل بی‌آبرو کنند که دیگر کسی به حرف او گوش ندهد یا بکشند. اصلاً عباس مأمور بود که تنور جنگ بدر را تا جایی گرم نگه دارد که پیغمبر کشته شود و همهٔ هم‌پالکی‌هایشان هم در مکه منتظر بودند تا ارتش بدر برگردد و اول اول خبر نابودی پیغمبر را بدهد که چراغانی بکنند. این جاهلیت است.

جاهلیت یعنی حذف پروردگار و دستورات دین

معنی جاهلیت این نیست که در این جاهلیت هیچ‌کس نمی‌تواند بتایی کند و بلد نیست، هیچ‌کس نمی‌تواند دوخت‌ودوز کند، هیچ‌کس نمی‌تواند طاق کسری را بزند، هیچ‌کس نمی‌تواند آپارتمان ۱۱۰ طبقه بسازد، هیچ‌کس نمی‌تواند هوایپما بسازد؛ همهٔ نفهم و گیج هستند که علف و آبی می‌خورند، بعد هم می‌میرند و حالاً آن طرف هر کاری با آنها بکنند. این معنی جاهلیت نیست!



در همین جاهلیت اروپاست که هواپیمای هزارنفره می‌سازند، قطار با سرعت ساعتی ششصد کیلومتر می‌سازند. در این جاهلیت که نشانه‌اش، حذف خدا و خواسته‌های اوست و راه هم نمی‌دهند. من در این سفرهای اروپایی که برای تبلیغ رفتم، در خیلی از کشورها(کشورهایی که حالا من یادم است؛ هلند، سوئیس، آلمان، اتریش، انگلستان، ایتالیا، بلژیک، سوئد، نروژ، فنلاند) صبح که از خانه بیرون می‌آیی، زیباترین کلیسا را که حالا طبق نظر خودشان به مسیح و مریم وابسته است و محل عبادت است، بالای سردر آن بنری می‌بینید که نوشته‌اند این کلیسا به فروش می‌رسد. یکی هم می‌خرد و ساختمانسازی جالبی می‌کند و به کباره و رقص‌خانه تبدیل می‌کند؛ چون خود مسیحیت می‌خواهد رابطه جامعه را با آسمان، ملکوت، پروردگار و احکام الهی قطع بکند و این جاهلیت است.

تبیعت از فرهنگ جاهلیت

حالا خدا به مردم می‌گوید و فرض بکنید به ما می‌گوید: «أَفَحُكْمُ الْجَاهِلَةِ يَبْغُونَ»، شما چرا در خانه‌سازی، سیاست، اقتصاد، بانکداری، سلمانی‌رفتن بچه‌هایتان، لباس‌های عجوق و جق پوشیدن‌هایتان و رشکل زن‌ها و دخترهایتان تابع فرهنگ جاهلیت هستید؟ این فرهنگ را برای چه پذیرفته‌اید؟ یعنی اگر خدا الان پیغمبر خدا را برگرداند و به تهران بفرستد، این ساختمان‌سازی‌ها را که آفتاب و هوای مردم را می‌گیرد، یک‌مشت تریلیارد را روی کرسی می‌نشاند و حقوق و پول بخشی از جمعیت زیر بار این ساختمان‌های سی-چهل طبقه له می‌شود، اینها را قبول می‌کند؟ مثلاً از پیغمبر پرسیم که نظر شما راجع به این شهر، زن‌ها و دخترهایش، پاساژها، کافه و قهوه‌خانه‌هایش چیست؟ بمنظور شما شهر ما الان شهر مشتی است؟ پیغمبر چه می‌گوید؟ پیغمبر هم نهایتاً خیلی نرم به ما می‌گوید: «أَفَحُكْمُ الْجَاهِلَةِ يَبْغُونَ»، شما داوری و حکومت جاهلیت را به چه دلیل پذیرفتید؟ دلیل شما چیست؟ یعنی خوبی جاهلیت خوب است یا اینکه لعابی روی آن کشیده‌اند که شما وقتی مزمزه می‌کنید، بگویید چقدر شیرین و خوب است!

حالا خوب است از شاه راحت شدید که بنا داشت زبان و خط فارسی را هم نابود بکند، یعنی بنا داشت زبان ایران زبان انگلیسی بشود؛ پرونده‌اش را برای من تعریف کرده‌اند.

بنا داشت تمام مسجدها و حسینیه‌ها به آتشکدهٔ پارسیانی تبدیل بشود، می‌گوید به چه دلیل؟

یعنی واقعاً بهنظر شما شکل و قیافه و برخورد و حجاب مادران و زنان انبیا و اولیاء، بد است، ولی کار جاهلیت نوین خوب است که زن و دختر را نیمه‌عربیان در همهٔ کشورها بیرون بریزد و میدان را برای زنای محضنه و غیرمحضنه کاملاً باز کند و جاده‌اش را صاف و آسفالت بکند؛ بعد هم در مجالس قانون‌گذاری ببرد و بگوید نه تنها ازدواج زن با زن، بلکه ازدواج جوان با جوان و مرد با مرد هم قانونی است و کسی حق ندارد جلوی آن را بگیرد. همین‌ها هم ساختمان‌های عجیب و غریب می‌سازند، همین‌ها هم هواپیما می‌سازند، همین‌ها هم قطار می‌سازند؛ اگر به سراغ قرآن بیایم، به همین مقداری که امروز جاهلیت را معنی کردم، مرا روشن می‌کند که سرگردان هستی و نمی‌فهمی! بهترین را حذف کرده‌ای و زشت‌ترین و بدترین را به‌جای آن گذاشته‌ای؛ یعنی **«إِنَّ الَّذِينَ عِنْدَ اللَّهِ إِلَّا إِسْلَامُ»^۱** را در کره زمین حذف کردید و حاکمیت را در همه‌چیز، حتی در اقتصاد به فرهنگ جاهلیت دادید.

تمدن، نامی مدرن برای فرهنگ جاهلیت

الآن هر پنج قارهٔ کرهٔ زمین با ربا اداره می‌شود و تمام بانک‌های بزرگ جهان و جوجه بانک‌های جهان و بانک‌های همهٔ کشورها برمبنای ربا در حرکت است و این جاهلیت است. ربا جزء محرمات است و مخترع آن یهودیان بعد از موسی بن عمران هستند. تورات ربا را حرام کرد، انجیل ربا را حرام می‌داند، انبیا ربا را حرام می‌دانند، اما ببینید چقدر خزnde ۱۲۴ هزار پیغمبر را در دنیا حذف کرده‌اند، وحی را حذف کرده‌اند، خدا و داوری‌ها و احکامش را حذف کرده‌اند و چنین جهان پر از فساد و گناه و معصیتی را به وجود آورده‌اند و اسم آن را هم تمدن گذاشته‌اند. این ته میدان هم نیست که شما می‌گویید تمدن، کجا این تمدن است؟ تمدنی که مرد و زن در فضای این تمدن به فساد کشیده شدند، از عبادت خدا قطع شدند، از حسنات اخلاقی گریزان شدند، تمدن نیست! کجا آن تمدن است؟ این جاهلیت است.



اسارت انسان در بند طمع و اعتماد نابجا

ابوذر می‌گوید و این خیلی روایت عجیب تکان‌دهنده‌ای است! من خیلی وقت است که این روایت را دیده‌ام. الان ۷۲-۷۳ سال‌هام و کل سعی من این بوده که شب به خانه می‌روم و سرم را روی متکا می‌گذارم، یک پر کاه یا یک عدس یا یک ارزن به کسی بدھکار نباشم، چرا؟ چون هیچ اعتمادی به من نداده‌اند که چه وقت به سراغت می‌آییم و تو را می‌بریم. قرآن می‌گوید: همه شما در شب که می‌خوابید، اگر بیدارتان نکنم، باید به بهشت زهرا ببرند. خودم شما را بیدار می‌کنم، فکر می‌کنید ساعت بیدارتان می‌کند؟ این متن قرآن است! وقتی در خواب هستید، اگر بیدارتان نکنم، مرده‌اید؛ چون وقتی خوابتان می‌برد، من روحتان را می‌گیرم و کنار من است، اگر خواستم بیدارتان کنم، برمی‌گردانم و اگر اجازه برگشتن به روح ندهم، باید تابوت را در خانه بیاورند و بیرون بکشند. من براساس این روایت هم امور اقتصادی را تنظیم کرده‌ام؛ آقا داری، بخور و اگر نداری، قناعت کن! همه هم می‌گویند گرفتاری مالی داریم، به خدا هیچ‌کدام از شما گرفتاری مالی ندارید، بلکه گرفتار طمع هستید و نه گرفتار مال. مال کیست؟ مال چیست؟ یعنی اسکناس چیست که من را به اسارت بکشد؟ این طمع هست که مرا به اسارت می‌کشد.

روایتی از ابوذر

ابوذر می‌گوید: نماز مغرب و عشا بود و ما هم که جان می‌دادیم که پشت سر پیغمبر اقتدا بکنیم. آمدم و پشت سر حضرت اقتدا کردم، سلام نمازش را که داده، چون بیشتر منبرهای پیغمبر در صبح بود و شب‌ها صحبت نمی‌کرد. شب‌ها مردم را خیلی زیبا عادت داده بود که نماز مغرب و عشا در اول وقت بخوانند و اجازه هم نمی‌داد کسی گرسنه بخوابد. این رژیم‌ها را قبول نداشت و الان هم دارند به این نتیجه می‌رسند، می‌گفت شب را چهار-پنج لقمه بخورید و بعد بخوابید، اما گرسنه نخوابید که ضرر دارد. من از دکتری پرسیدم، گفت: اینهایی که گرسنه می‌خوابند، اصلاً برای بدنشان مناسب ندارد. پیغمبر و قرآن، هر دو می‌گویند همه‌چیز بخورید، اما کم و به اندازه بخورید؛ چون خدا هیچ نعمتی را ضردار خلق نکرده است و شما سیستم بدنتان را به هم ریخته‌اید که دکتر می‌گوید گوشت ضرر دارد، انگور ضرر دارد، خربزه ضرر دارد. اینها کجا ضرر دارد؟ تو ضرر ایجاد کرده‌ای!



نماز را که سلام می‌دادند، به خانه می‌رفتند و چند لقمهٔ غذای مختصر می‌خوردند و مردم را هم عادت داده بودند. امیرالمؤمنین می‌فرمایند: هنوز بالال اذان نگفته بود، ما یک ساعت و نیم زودتر از خانه بیرون می‌آمدیم، از بیشتر خانه‌های در مسیرمان صدای ناله و گریهٔ نماز شب تا کوچه می‌آمد. الآن شب ما شی است که نماز صبح خودمان را حال نداریم که از رختخواب بلند شویم، صد دفعه هم گفته‌ایم خدایا این یک نماز را نمی‌گذاشتی، بهتر بود؛ نماز صبح دیگر چیست؟
ابوذر گفت: سلام نمازش را داد، عادت ایشان بود که از محراب بر می‌گشت و دو سه دقیقه مردم را نگاه می‌کرد. با یک نگاه با محبتی مردم را نگاه می‌کرد و اگر کسی حرفی نداشت، از جا بلند می‌شد و می‌رفت؛ اما آن شب دیدم که قیافه بهشت در هم است. عظمت پیامبر اجازه نداد که بپرسم چه شده و چه پیش آمده است، گفتم برای فردا باشد.
نماز صبح از محراب که برگشت، دیدم این قدر قیافه شاداب و بانشاط است که راحت به من میدان داد تا با او حرف بزنم. گفتم: یار رسول الله (خیلی هم ابوذر را دوست داشت!) دیشب چه شده بود و امروز چه شده است؟ چون الآن و دیشب شما خیلی با هم فرق دارد! دیشب خیلی قیافه‌تان در هم بود و امروز قیافه‌تان خیلی شاد است. بین این مغرب و عشا و نماز صبح چه گذشته که شما دو حالت دارید؟

رسول خدا فرمودند: ابوذر! دیشب از این اموالی که قرآن می‌گوید زکات، خمس، دو درهم پیش من بود و کسی را پیدا نکردم که مستحق باشد تا بپردازم. دیشب به خانه رفتم و تا اذان بالال بیدار نشستم، از خدا خواستم مرگ مرا نرساند تا این دو درهم را پس بدهم. صبح بیرون آمدم، مستحقی را در کوچه دیدم و دادم؛ این قدر خوشحال هستم!

تفاوت حکم الهی و حکم جاهلیت

این حکم الهی بود، اما حکم جاهلیت این است: در روز روشن می‌توانی سه هزار میلیارد از بیت‌المال بذدی و بروی، ده هزار میلیارد بذدی و بروی؛ این حکم جاهلیت است. خود اینها در تلویزیون اعلام کردند که وانت مزدایی گوشت داشته و به تهران می‌آمد، اتفاقی دیده‌اند و گرفته‌اند! دو ٹن گوشت گربه مرده با خود می‌آورندند که درست کنند و به ما بدهند تا بخوریم. این جاهلیت است؛ اما پیغمبر در نورانیت اسلام می‌گوید: «اخوک دینک، فاحسیط لدینک».

لهمه‌ای گیر تو آمده است، اما هیچ‌جوری نمی‌توانی به این نتیجه برسی که حلال است یا حرام؛ نه می‌توانی حکم حلیت روی نا‌بگذاری و نه حکم حُرمت، اسم آن شبہ‌ناک است؛ یعنی نمی‌دانم حلال یا حرام است؟ می‌گوید پیرهیز! الآن زندگی زندگی جاهلیت است و در ایران هم زندگی زندگی جاهلیت است. حالا چهارتا مثل خودتان در مقابل هفت‌میلیارد غرق در جاهلیت مگر چقدر حساب می‌شود؟ شما چه تعداد هستید؟ چرا به ما گفته‌اند و چرا به ما می‌گویند؟

شرایط امام زمان برای ظهور

من به‌دلیل روایاتش نبودم، البته منبرهای خیلی مهمی درباره وجود مبارک امام عصر داشتم که در نهصد صفحه با عنوان «مهدی، طاووس اهل جنت» چاپ می‌شود. شش‌هزار روایت درباره امام زمان است. من یک‌نفر چقدر آن را می‌توانم ببینم و تحلیل کنم؟ هر شش‌هزارتا را هم یک‌جا در «منتخب‌الاثر» جمع کرده‌اند که طرح آن برای مرحوم آیت‌الله‌العظمی بروجردی بوده است. چرا در این روایات به ما فشار می‌آورند که روز ظهورش چه موقع است؟ ایشان با دو شرط ظهور می‌کند:

الف) اطمینان خاطر از سوی خداوند

خدا تأمین جانی به او بدهد و بگوید اگر بروی، تو را مثل یازده پدر گذشته‌ات قطعه قطعه نمی‌کنند و نمی‌کشنند؛ در محرب نمی‌آیند که فرق تو را بزنند، نمی‌آیند که سه دفعه مثل عمومیت امام مجتبی به تو زهر بدھند، نمی‌آیند که مثل ابی عبدالله تکه‌تکه‌ات بکنند. اول خدا باید امنیت جانی به او بدهد که زمینه فراهم است و تو را نمی‌کشنند.

ب) تکمیل ۳۱۳ یار خالص و پاک ایشان

باید به ایشان بگویند که الآن ۳۱۳ نفر نیروی خالص، بی‌چون‌وچرا و پاک در کل کره زمین به وجود آمده است و آنها می‌توانند به تو کمک بدھند تا صلح جهانی را برقرار بکنی. چطور در این پنج قاره هنوز ۳۱۳ یار درست نشده است؟ هنوز ایشان تأمین جانی ندارد؟ چرا؟ به‌خاطر جاهلیت قرن بیست‌ویکم و جاهلیت اروپا و آمریکا.



بزرگ‌ترین سرمایه برای انسان

«هَذَا بَصَائِرُ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةٌ لِقَوْمٍ يُوقَنُونَ»، چقدر این آیه زیباست! این آیات کتاب من همه روشنگر است. باز آن شعر اول منبر را بخوانیم:

مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر
ما هنوز اندر اول وصف تو مانده‌ایم

ما که در این چهار آیه‌ای که بیست روز پیش انتخاب کردم، در بصائر خالی مانده‌ایم و نشد بیرون بیاییم. خدایا! قرأت چقدر گسترده و این دریا چه دریای عظیمی است؛ دیگر باید حرفم را بهناچار تمام بکنم و نمی‌شود با این تمامشدن وقت ادامه بدهم. من خیلی به شما علاقه دارم و روی منبر که می‌نشینم، در دلم خدا را شکر می‌کنم و می‌گویم پیغمبرت گفته دیدن مؤمن عبادت است، پانصدتا هشتصدتا یا هزارتا دههزار تا از اینها را می‌بینم، چقدر خدا عبادت در پرونده‌ام می‌نویسد، خوشحالم و دعایتان هم می‌کنم؛ حالا دعای من که به جایی نمی‌رسد، ولی حالا دستور داده‌اند دعا کن و همین که در نورانیت حق، نورانیت انبیا و نورانیت اهل‌بیت بمانیم، برای ما بزرگ‌ترین سرمایه است.

کلام آخر

دو-سه کلمه در آخرین جلسه‌مان را با پروردگار حرف بزنیم. او خوشش می‌آید، چون پیغام داده که من صدای بندگانم را دوست دارم، گریه‌شان را هم دوست دارم و پیغام هم داده گاهی هم دعایتان را مستجاب نمی‌کنم، دلم هم نمی‌خواهد مستجاب کنم؛ چون شما را می‌شناسم و اگر مستجاب کنم، می‌روید و دیگر با من حرف نمی‌زنید، می‌گویید کارمان درست شد و دیگر کاری نداریم. دعایتان را در قیامت مستجاب می‌کنم و آنجا می‌گوییم: بندۀ من! در دنیا نمی‌خواستم مستجاب کنم که با من حرف بزنی، اما الان در اینجا کل دعاهایت را مستجاب می‌کنم و جوری هم مستجاب می‌کنم که بندۀ من به من می‌گوید ای کاش، دعاهای دیگرم را هم مستجاب نمی‌کردم و برای همین جا می‌گذاشتی. خیلی خدای زیبایی است! خیلی خدای بامحبتی است! آدم را می‌کشد...

